

درباره لوکاچ



این کتاب، از خود انتقاد کرد و به نقش مهم انتقاد لنین در این تغییر نظر اشاره کرد.

لوکاچ در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۶، تمامی وقت خود را مصروف تحقیقات فلسفی و ادبی کرد. در سال ۱۹۵۶، در دولت ایمره ناگی، وزیر فرهنگ شد اما پس از سقوط دولت، از کار برکنار شد و چندی را در زندان بسر برد. زندگی لوکاچ پر از فراز و نشیب و تغییر فکر و جهت بوده است. اما در تأثیر او بر اندیشه مارکسیستی جای هیچ گونه تردیدی وجود ندارد و به جرات می‌توان او را یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان - مارکسیست و غیرمارکسیست - این قرن نامید. لوکاچ در سال ۱۹۷۱ درگذشت. از جمله آثار او عبارتند از: روان و اشکال (۱۹۱۰)، تئوری داستان (۱۹۱۶)، لنین: مطالعه‌ای در یگانگی اندیشه‌اش (۱۹۲۴)، مقالاتی درباره‌ی رئالیسم (۱۹۲۸)، ترجمه‌ی انگلیسی: مطالعاتی در باب رئالیسم اروپایی (۱۹۵۰)، اگزیتانیسم (۱۹۵۱)، مارکسیسم؟ (۱۹۵۱)، هگل جوان (۱۹۵۴)، تلاشی خود (۱۹۵۵)، خاص، به عنوان مقوله‌ای زیبایی-شناختی (۱۹۵۵)، داستان تاریخی (۱۹۶۲)، معنای رئالیسم معاصر (۱۹۶۳)، به سوی بود شناسی هستی اجتماعی (۱۹۷۱)، مقاله‌ای که در اینجا می‌خوانید، در سال ۱۹۳۶، یعنی زمانی که لوکاچ در انستیتیو تحقیقات فلسفی وابسته به فرهنگستان شوروی مشغول تحقیق بود، به مناسبت درگذشت نویسنده‌ی کبیر شوروی، ماکسیم گورکی (۱۸۶۸ - ۱۹۳۶)، نوشته شده است. متن مورد مورد استفاده، ترجمه‌ی انگلیسی در کتاب مطالعاتی در باب رئالیسم اروپایی است.

گئورگ لوکاچ، فیلسوف و منتقد ادبی مارکسیست، در سال ۱۸۸۵ در خانواده‌ای ثروتمند در بوداپست به دنیا آمد. از ابتدا ذوق فراوانی نسبت به مسایل ادبی و فلسفی نشان داد و هنوز به سی سالگی نرسیده بود که نخستین کتابش پیرامون تأثیر منتشر شد. در سال ۱۹۰۶ از دانشگاه بوداپست درجه‌ی دکتری در فلسفه گرفت. سپس به برلین رفت و در سالهای ۱۰ - ۱۹۰۹ در سخنرانیهای فیلسوف و جامعه‌شناس نامدار آلمانی، گئورگ زیمل، شرکت جست. در سالهای قبل از جنگ جهانی اول، چند سالی را در ایتالیا و آلمان گذراند و تحت تأثیر جنبش کارگری قرار گرفت. اما هنوز با مارکسیسم فاصلگی فراوانی داشت، به قول خودش گرایشهای این دوره از زندگی‌اش از نوع 'بورژوازی چپ' بود! بعدها تحت تأثیر اندیشمند نامدار مجار، اروین زاو، و نیز آثار روزا لوگزامبورگ به مارکسیسم و جنبش کمونیستی نزدیک شد. پس از انتشار دولت و انقلاب، لوکاچ عمیقاً تحت تأثیر لنین قرار گرفت و به عضویت حزب کمونیست مجارستان در آمد. در دوران کوتاه جمهوری شوروی مجارستان (۱۹۱۹)، لوکاچ در سمت معاونت کمیسر خلق در امور آموزش و پرورش و کمیسر سیاسی ارتش انقلابی در لشکر پنجم جمهوری شوروی مجارستان انجام وظیفه کرد. شکست انقلاب، لوکاچ را راهی وین ساخت و در آنجا فعالیتهای حزبی خود را به عنوان عضو کمیته مرکزی و اداری مطبوعاتی حزب ادامه داد. در سال ۱۹۲۳، معروف ترین کتابش به نام تاریخ و آگاهی طبقاتی منتشر شد. این کتاب ملهم از اندیشه‌های هگلی بود و انتقاد بسیاری از مارکسیستها، از جمله لنین، را برانگیخت. لوکاچ بعدها در مقدمه‌ای بر

پرداخت. او گفت: 'ما در مشاهدی واقعیت فوق‌العاده ضعیف هستیم.' سپس به وسیله نکات ظاهراً کم اهمیت نشان داد که رشد مشخص و ملموس انسان نوین، تغییر و تحول تمامی واقعیتهای زندگی‌مان، حتی مناظرمان، چگونه در موارد بسیاری چشمان نویسندگان‌مان را فریب داده‌اند، نشان داد که بسیاری از نویسندگان ما هنوز برای درک آنچه که در واقعیت زندگی‌مان نو و عالی است از حساسیت کافی برخوردار نیستند.

گورکی از آن رو بزرگ‌ترین نویسنده‌ی زمانش شد که از این فرهنگ ادبی برخوردار بود؛ فرهنگی که بر اساس فرهنگ زندگی تحت بدترین شرایط سرمایه‌داری آسیایی و ستم‌تزاری شکل گرفته بود. در همین رابطه، خوبست آنچه را که گورکی در خاطراتش درباره‌ی لئونید آندریف می‌گوید به یاد آوریم. او دو بار از آندریف انتقاد می‌کند که، به خاطر تعصبها و گرایش‌های ذهنی ادبی، به تحریف و ساده‌سازی پدیده‌های عالی زندگی پرداخته است. گورکی می‌گوید: 'برخی چیزهای مربوط به واقعیت زندگی‌مان، یعنی چیزهایی بسیار نادر و مثبت، باید همان گونه که هستند، و نه به هیچ شکل دیگری، بیان شوند.' و سپس اضافه می‌کند: 'من هنوز نمی‌توانم بپذیرم که نمادهایی این چنین نادر، از احساسات ایده‌آل انسان را، بدون هیچ نظم و معیاری، و فقط به خاطر چند اصل قبول شده‌ی جزئی، تحریف کرد.'

این احترام برای آنچه که در زندگی آدمی متعالی است، اساس و بنیانی است که فرهنگ ادبی گورکی بر آن بنا شده است، در عین حال، منم تنفر شدید او از هرگونه توحشی است. تاکید روی کلمه‌ی 'هرگونه' هست. گورکی از توحش بدوی، روسیه‌ی گذشته کینه‌ای عظیم در دل داشت. در ادبیات جهان، انگشت شمارند کسانی که به اندازه‌ی گورکی دشمن بلاهت و ستمگری باشند. او با روشن بینی به ستمگری وحشیانه و روزافزون سرمایه‌داری انحصاری کینه می‌ورزید. 'نظراتان درباره‌ی جنگ امپریالیستی چیست؟ نظراتان درباره‌ی فاشیسم چیست؟' اینها بودند مسائلی که نظر او را درباره‌ی دیگر نویسندگان شکل می‌دادند.

اما این بینش جامع، اشکال صیقل یافته و تصفیه شده توحش را نیز با همان تنفر آگاهانه افشا می‌کرد. در سخنرانی‌اش در کنفرانس نویسندگان درباره‌ی داستایوفسکی چنین گفت: 'داستایوفسکی را پژوهنده‌ی حقیقت نامیده‌اند. اگر او به جستجوی حقیقت رفت، آن را در غرایز وحشیانه و جانورخوی آدمی یافت و آن را یافت، نه به این منظور که با آن

بسیزد، بل برای آنکه آن را توجیه کند و برایش عذر بترشد. 'چشمان ژرف بین او، اصل مشترکی که همه اشکال گوناگون توحش امپریالیستی را به هم می پیوست تشخیص می داد و اهمیتی قایل نمی شد که این توحش خود را در بهیمیری (اسبک شکنی) آشکار فاشیستی نشان می داد و یا در اشکال اغواگر ادبی با آرایشی 'ملکوتی'. او همواره در اینها اصل مشترکشان را باز می شناخت: بزرگ و باشکوه جلوه دادن حیوان در انسان، بهیاری از تعالی بشری و همه آن چیزهایی که انسان را انسان می سازد، همه چیزهایی که در مسیر بسیار طولانی تکامل، انسانها را از حیوان به شبه حیوان و انسان تبدیل کرد.

او عمیقاً درستی نظریه انگلس را درباره نقش کار در این روند تکاملی و رابطی جدانشدنی میان کار و تعالی بشری، و در قطب متضاد، میان طفیلی گری و توحش، را قبول داشت. در همان سخنرانی که ما به بالا بخشی از آن را که درباره داستایوفسکی بود نقل کردیم، گورکی چندین بار بر اهمیت فرهنگ عامه برای سرآیندهی آن شعر نام برده کارگران - که پیش نمونهی قهرمان بزرگ ادبیات و اسطوره، چهرههایی نظیر هراکلس، پرومته و فاوست، را خلق کرده است - تأکید کرد.

این یگانگی و وحدت ژرف ترین مسایل، و بالاترین سطح تکامل فرم در ادبیات، با سرچشمی عامیانهشان، تنها در جامعهی سوسیالیستی است که می تواند آگاهانه و بدون تضاد تحقق یابد. ادبیات جامعهی طبقاتی، به دلیل ماهیتش، هیچ گاه قادر نیست انگیزهای فراوانی را که از شعر تودها می تراود به تمامی در خود بپذیرد. در شرایطی که به طور استثنایی عالی اند، مثلاً در عصر نوزایی (رنسانس)، نبوغ ویژگی معدودی جانهای خلق، مانند شکسپیر، سر وانتس یا رابله توانسته اند هر از گاهی بخشی از این ذخیره را در شکل ابدی عالی ترین نمونهی ادبیات حفظ کنند. ماهیت تضاد آمیز تکامل ادبی در یک جامعهی طبقاتی، خود را - در کنار نمونههای دیگر - در این واقعیت نشان می دهد که در شرایط خاصی، تنها راه واقعا انقلابی ممکن، شاید نیازمند دور شدن از عنصر مردمی باشد (همان طور که بلینسکی و چرنشفسکی در رابطه با نمونهی اومونوسف نشان داده اند) و، از طرف دیگر، شعر تودها نیز تا حد اندیشههای ساده و بی محتوایی تنزل داده شود.

این تضادها تنها از طریق آزادسازی تمامی انرژی پنهان، در پند و جا به جا شده (dislocated) تودهای کارگر در یک انقلاب کبیر

پرولتاری حل خواهند شد. تنها یک انقلاب پیروز پرولتاری از عهدهی ایجاد امکان استخراج این گنجینه، بهر موری از این انرژی، و ارتقای ادبیات و هنر به سطحی که تاکنون نظیر نداشته است، بر می آید. با این همه، حتی در اتحاد شوروی، بقایای سرمایه داری مشکلاتی جدی بر سر راه تحقق یافتن این امکانات به وجود می آورند. تا زمانی که نویسندگان فاقد درکی روشن از تعالی بشری، که در شعر تودها نمودار است، باشند، تا زمانی که آنها قادر به درک برتری هنری که یک ارتباط واقعی و اصیل با شعر مردم به ادبیات می دهد، نباشند، شیفتگی و مجذوبیت نسبت به شعر مردم و رگها و تمایلاتی که منجر به عامه پسند بودن واقعی ادبیات می شوند از حیطی تخصص در فرهنگ عامه فراتر نخواهند رفت و تأثیرشان بر جریان عمومی تکامل ادبیات بسیار ناچیز و یا هیچ خواهد بود.

ماکسیم گورکی همواره مسالهی عنصر مردمی در ادبیات را در ارتباط با مردم ریگ گذشتگان در نظر می گرفت. چرا که ریشههای حقیقتاً تاریخی شعر و ادبیات را تنها زمانی می توان شناخت که عنصر مردمی شعر، مرکز ثقل تمام ملاحظات تاریخی و زیبایی شناسی ادبیات گردد. خود گورکی نظریات بسیار مشخصی در این باره داشت. او در سخنرانی که ما چندین بار از آن نقل قول کرده ایم، گفت: 'دلایل فراوانی وجود دارد که آنگاه که مارکسیستها دست به نگارش تاریخ فرهنگ بزنند، بر نقش بورژوازی در خلق فرهنگ - به ویژه ادبیات - بیش از حد تأکید کنند... گورکی در اینجا آنچه را که پیش از او توسط مارکس، انگلس، لنن و استالین دربارهی نقش بورژوازی در تاریخ انقلابهای بورژوازی گفته اند، با مسایل فرهنگی تطبیق می دهد: اینکه به وظایف انقلابهای بورژوازی همواره توسط عناصر دموکراتیک تودهای مردم، علیرغم خواست بورژوازی، به رادیکال ترین وجهی پاسخ داده می شد. آنچه سبب تسلیم نفرت بار فرمیستها به بورژوازی ارتجاعی شد و عامل اصلی فروپاشی تئوریک اندیشههای پلخائف گشت، همین پافشاری فتنیستی بر نقش به اصطلاح رهبری کنندیه بورژوازی در انقلابهای بورژوازی بود. برعکس، تکامل اصیل این درک مارکسیستی توسط لنن - تاکتیک 'دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان' که لنن به وضوح آن را به عنوان نقطهی پایانی انقلاب بورژوازی علیرغم خواست خود بورژوازی فرمول بندی کرد - امکان تغییر انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتاری را فراهم ساخت راه را برای پیروزی انقلاب پرولتاری در اکتبر ۱۹۱۷ هموار کرد.

اعتقاد بیش از حد به نقش خلق بورژوازی، بازماندهی عذر و بهانههای پوزش آمیز و تحریفهای بورژوازی تاریخ است که توسط فرمیستها و سیما تبلیغ می شود. یک نویسندهی فرانسوی نیز در این باره نظریاتی مشابه ایدههای گورکی داشت. او گفت: 'ادبیات، جدا از بنیان، خاکش، یعنی مردم، هیچ گاه نمی تواند توان و قدرتی بیاورد یا تجدید قوا کند. ادبیات همانند آنتائوس است که - آن سان که در افسانههای یونانی آمده است - به مجرد اینکه پایش از زمین کنده شد قدرتش را از دست داد. آنچه ادبیات فرانسوی ما را از قدرت حیاتی نوی در قرن هیجدهم اشباع کرد - چیزی که بسیار ضروری بود - علیرغم همهی نبوغشان نه منتسب بود و نه حتی ولتر و نه عوام (roturiers) بود. ژان ژاک بود. دیدرو بود.'

گورکی سرمشق نمونهای برای بهر مردی از این مرده ریگ است که در نوشتههایش بالاترین درجی خلافت هنری به طوری ارگانیک در تولید یک محبوبیت حقیقی و انقلابی ریشه دارد و در عین حال از نزدیک به سنت شاهکارهای دنیای ادبیات پیوسته است. درکی ژرف از واقعیت: اینست اساس مشترک فضیلت هنری و محبوبیت ادبیات. مثلاً گورکی در داستانی به نام کتوالف نشان می دهد که چگونه نمایش درست مسایل اصیل حیات تأثیر فراوانی بر انسانها می گذارد، تا جایی که می تواند زندگیشان را تغییر دهد، و اینکه چنین تأثیر جدی ادبیات بر تودها تنها از ژرفای درک نویسنده از خود زندگی ناشی می شود.

با چنین درکی از آنچه که 'محبوب و مورد پسند عامه' است، گورکی با تضاد ساختگی حاکم بر ادبیات بورژوازی منوط وداع می گوید، با عزت جویی از یک سو و تبلیغاتی نوشتن از سوی دیگر. گورکی با همان شدت و حدتی که محدودیتهای 'عملی' برای ادبیات را نفی می کند، کناره گیری فرمالیستی از زندگی را نیز مردود می شمارد. به عنوان یک نویسنده، گورکی همواره موضوع بحث و غیر بوده است و هرگز خط فاصلی بین کارش به عنوان یک نویسنده و روزنامه نگار و یک مبلغ انقلابی نکشید. برعکس، شاهکارهای او همواره از کارش به عنوان یک روزنامه نگار نشأت گرفته اند: 'فوما گوردهف از دوران ابتدایی مبارزه اش با سرمایه داری - هنگامی که خبرنگار یک روزنامه محلی بود، مادر از فعالیتهای روزنامه نگاری اش در زمان انقلاب اول، و کلمه سامکین از دوران مبارزه اش علیه خرابکاران در دوران انقلاب پیروز پرولتاری.

در اینجا نیز درسی که باید از گورکی بیاموزیم اینست که رشتعهای واقعی



۱۹۰۸، کاپری، ایتالیا.

گورکی به تماشای

بازی شطرنج لنین ایستاده است.

و زندگی پیوند او با دنیای اطرافش را درک کنیم. تجربیات روزنامه‌نگاری او یاریش کرد تا تصویری واقعی از زندگی، از نیروهای محرکه‌اش، جریانهای حاکم بر آن و کارزارهایش به دست آورد تا خود او، که یک رزمنده بود، درگیر نبرد در جریان شود. آگاهی گسترده و عمیقی که او بدین ترتیب به دست آورد و شکل عمیقاً شاعرانه‌ای محتوای غنی زندگی‌اش، سرانجام گورکی را قادر ساخت تا انگیزه‌های اساسی و تعیین کننده‌ی انسانی و بازتابهایی از واقعیت را که همواره در نظر اول به چشم نمی‌آیند تشخیص داده، در قالب ادبی بریزد. به همین خاطر است که او همیشه فاصله‌ای بین خود و مسایل مورد نظرش قرار می‌دهد، به همین دلیل، است که او برای نشان دادن سرچشمی سخنها، اصلی زمانمان تا این حد به گذشته‌ها دست می‌یازد.

در آینده مورخین انقلاب و پژوهشگران در باب مشکلات اجتماعی جامعه‌ی در حال انقلاب در مورد نوشته‌های گورکی همان چیزی را خواهند گفت که انگلس در مورد بالزاک گفت: «... حتی درباره‌ی جزئیات اقتصادی، من از نوشته‌های بالزاک به مراتب بیشتر از تمامی کتابهای مورخان حرفه‌ای، اقتصاددانان و آمارگران آن زمان

آموختم.» گورکی، از طریق چنین درک مشخص تاریخی‌ای از پدیده‌های اجتماعی، توانست بر به اصطلاح تضاد مدرن عزالت جویی و جزوی تبلیغی نوشتن فائق آید، چرا که هر دو اینها - اگرچه با علایم متضاد و خواسته‌های ذهنی مختلف - به یک اندازه غیرتاریخی‌اند و هر دو به یک اندازه اسیر رویی مستقیماً قابل نگرش حیات.

فرهنگ متضمن شناختی گسترده و عمیق‌از زندگی است و هدفش یاری انسان در غلبه بر زندگی. تاریخ زندگی گورکی، دقیقاً به خاطر گستردگی و ژرفای علایق و شدت و عطش او از ابتدای جوانی تا دم مرگ برای گسترده‌تر و ژرف‌تر ساختن شناخت و آگاهی‌اش، از تاریخ زندگی بسیاری از معاصرانش متفاوتست. گورکی هیچ گاه نویسنده‌ای با تعریف محدود و نو کلمه نبوده‌است، همان تعریفی که مصداقش از نویسنده کسی است که به دلیل برخورداری از نعمتی ذاتی کتاب تولید می‌کند، در این نوع تولید متخصص می‌شود و به واقعیتها تنها به مثابه مواد خام کتابهای آینده‌اش می‌نگرد. گورکی نویسنده‌ی بزرگی شد، چرا که او مدام علیه تأثیرات مغرب تقسیم کار سرمایه‌داری، که نویسنده در معرض آنها قرار دارد، پیروزمندانه مبارزه می‌کرد. خود این مبارزه پیوسته تجربه‌ی زندگی‌اش را غنا می‌بخشید و در نتیجه‌ی آن قامتش به عنوان یک نویسنده از لایلهای کتابها سر برمی‌آورد. خطر خستگی از نبوغ خود، خطر ویژه‌ی نویسندگان 'متخصص' تقسیم کار سرمایه‌داری - برای او وجود خارجی نداشت.

گورکی هیچ گاه از تأکید بر اهمیت فراوان کار در رشد و تکامل نبوغ و استعداد نویسندگی‌اش کوتاهی نمی‌کند. به عنوان نمونه، درباره‌ی گفت و شنودی با لئونید آندرمیف می‌گوید: 'به او اطمینان خاطر دادم که من خودم را نه یک توسل بادپای عربی، بلکه یک اسب فریه ارابه می‌پندارم و می‌دانم که موفقیت کم‌تر به خاطر موهبت ذاتی و بیشتر به سبب پشتکار و زحمت فراوان است.' در این جدل تند و تیز، غلو بسیاری وجود دارد و بدون شک این نظر واقعی گورکی درباره‌ی خودش نیست. اما این سخن هر قدر که مبالغه‌آمیز باشد، گوشه‌ای از حقیقت را نیز در خود دارد. گورکی هیچ گاه ماهیت ذوق شاعرانه را سرگرمی، تخیل خلق، تکامل رسمی سبک نگارش و یا تعاریف مشابه امروزی نبوغ نمی‌داند. او خود را نتیجه‌ی کار و زحمتی می‌داند که برای پرورش استعدادش متحمل شد.

البته این مساله نباید مانع آن بشود که ما برای کشف رمز نبوغ ذاتی و منحصر به فرد او تلاش کنیم، نبوغی که، به عقیده‌ی ما، باید آن را در جایی

کاملاً متفاوت از آنجایی که معمولاً به دنبال نبوغ او و دیگر نویسندگان می‌گردیم، جستجو کرد. لئو تولستوی که طبیعتاً هم با دنیای گورکی بیگانه بود و هم از آن بیزار، درباره‌ی او چنین نظر داد: 'من تو را درک نمی‌کنم... اما تو قلب بزرگی داری... بهله، قلبی بزرگ.' قلبی بزرگ: احتمالاً این بهترین تعریفی است که تاکنون از ماکسیم گورکی شده.

موقعیتی که منجر به اظهار نظر فوق شد آنچنان بازتاب ویزگیهای شخصیت تولستوی و گورکی است که شایسته است در اینجا شرح آن آورده شود، به خصوص اینکه اجازه می‌دهد نتایج بیشتری را در رابطه با گورکی به عنوان یک هنرمند استنتاج کنیم. گورکی داستانی از دوران جوانی‌اش را برای تولستوی شرح می‌داد. او در منزل بیوه یک ژنرال نوکری و باغبانی می‌کرد. زن، که قبلاً به روسپیگری اشتغال داشت، همواره مست و لایعقل بود و همیشه برای چند زن جوانی که در آن خانه زندگی می‌کردند مزاحمت ایجاد می‌کرد. روزی در باغ خانه به این زنان برمی‌خورد و بنا می‌کند به فحشهای رکبک دادن. زنان جوان قصد گریز از آنجا را داشتند. اما بیوه ژنرال راه را بر آنان می‌گرفت و به اهانت‌هایش ادامه می‌داد. گورکی سعی کرد دخالت کند و با حرف غائله را خاتمه دهد، اما بی‌فایده بود. سرانجام شانه‌های پیرزن را گرفت و او را از جلوی در کنار کشید. پیرزن مست بیشتر فحش داد و گورکی را متهم به روابط غیراخلاقی با یکی از زنان کرد. عاقبت 'به سرعت لباسش را پاره کرد، زیرپیراهنی‌اش را بالا زد و فریاد کشید: من از همه‌ی این موشها بهترم! من که از فرط عصبانیت کنترل اعصابم را از دست داده بودم او را برگرداندم تا پشتش به طرف من شد و ضربه‌ای به مانتوش زدم که سبب شد او از جا بجهد و به سرعت از جلوی در دور شود... و اگرچه بیوه ژنرال کوشید تا گورکی را در آنجا نگه دارد، وی بلافاصله از کارش استعفا داد.

این قضیه به ظاهر اتفاقی زشت و تا اندازه‌ای مستهجن است از دوران دوره‌گردی زندگی گورکی. اما عکس‌العمل تولستوی نسبت به این داستان جالب است. ابتدا مدتی از خنده به خود پیچد و وقتی به خود آمد، گفت: 'از بزرگواری تو بود که فقط به آن ضربه اکتفا کردی. هر مرد دیگری بر سر زنک می‌کوفت... و پس از قدری مکث گفت: 'تو مرد بامزه‌ای هستی. بد تعبیر نکن، ولی تو واقعا آدم بامزه‌ای هستی! تعجب‌آور است که چطور تا حالا به این خوبی مانده‌ای، در صورتی که هر عذر و بهانه‌ای برای به بیراهه رفتن در دسترس

۱- جنبش استخانونف، که از نام کارگر معدن شوروی الکسی گریگوریوویچ استخانونف برگرفته شده، حرکتی بود که در سالهای نیمه دهی ۳۰، توسط مسوولین دولت اتحاد شوروی به منظور افزایش بازدهی و کارایی کارگران به وجود آمد. استخانونیسم در سالهای ۲۹ - ۱۹۳۶ به نقطه اوج خود رسید. در این سالها دولت شوروی رسماً معیارهای مربوط به بازدهی کار کارگران را بالا برد. و از این طریق اجرای طرحهای پنج ساله اقتصادی را تسهیل کرد.

۲- طبیعت گرایی (ناتورالیسم) مکتبی در فلسفه و هنر است. در فلسفه، این مکتب می‌کوشد که تغییر و تحولات اجتماعی را بر اساس قوانین طبیعی تبیین کند. فلاسفی طبیعت گرا در قرون هفده و هجده، در مبارزه با ذهنی‌گرایی و ایده‌آلیسم، نقش بسیار مثبتی ایفا کردند، ولی پس از رشد و تکامل ماتریالیسم از اهمیت آن کاسته شد. و در مقایسه با ماتریالیسم، مکتبی عقب گرا در فلسفه به شمار آمدند. از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد، طبیعت گرایی در هنر طرفداران فراوانی پیدا کرد. طبیعت گرایان، در پهنه هنر، به جای پرداختن به علل پدیده‌های اجتماعی، به شرح و توصیف ساده قناعت می‌کردند. فرمالیسم (شکل گرایی) روشی است در هنر که به زیبایی هنری نقش تعیین کننده می‌دهد. فرمالیسم در آغاز قرن بیستم محبوبیت فراوانی داشت و مکاتب مختلف هنری آینده‌گرایی (فوتوریسم)، کوبیسم، هنر آبستره، اکسپرسیونیسم و ... را در برمی‌گرفت. از جمله ویژگیهای این مکتب، اعتقاد به جدایی هنر از مسایل سیاسی و اجتماعی است.

۳- پرومته، از خدایان اسطوره‌ای یونان است و بنیان گذار تمدن و خالق انسان به شمار می‌رود. پرومته پس از خلق انسان، آتش را از آسمان به زمین آورد و به همین سبب مورد خشم خدایان قرار گرفت. زئوس، او را بر قلی قاف در قفقاز میخکوب کرد و هر روزه کرکسی قوی هیکل، تکه‌ای از جگرش را می‌خورد. سرانجام، هراکلس کرکس را کشت و پرومته را آزاد ساخت. فاوست، جادوگر افسانه‌ای است که در مقابل قدرت و دانش، روحش را به شیطان فروخت.

۴- آنتائوس، پهلوان افسانه‌ای که پسر زمین بود و در فن کشتی گیری همتایی نداشت.

فرهنگ اصیلی برخوردار است، شاعری که با عقل و احساسش بر زندگی تسلط دارد، مجبور است که با نیروهای منفی و مثبت زندگی، هر دو، کنار بیاید؛ کشاکش این دو نیرو در او لذت هنری ایجاد می‌کند، چرا که شناخت او از انسان، ایمانی که به خوبی ذاتی آدمها دارد سبب می‌شود که هنرمند لحظه‌ای در پیروزی نهایی خوبی افراد بر غرایز حیوانی‌شان تردید نداشته باشد. ولی نویسنده معاصر، در مقابله با بهیمیکری زمانه‌اش بدون چاره و تنهاست.

گورکی چنین نبود: او 'قلب بزرگی' داشت. در مبارزه بین نیروهای انسانی و بهیمیکری پستی که در جامعه طبقاتی رخ می‌دهد، او هیچ گاه راه خروج را گم نکرد؛ فراتر از آن، او هیچ گاه از مبارزه برای این برون رفت، که همانا سوسیالیسم باشد، دست نکشید. گیرندگی و حس تأثیری که این مبارزه در گورکی برجای می‌گذاشت، وی را قادر می‌ساخت که توازن هنرمندانه در آن جایی بیابد که معاصرانش در آن تنها عدم توازن دو قطب دروغ‌پس‌ان را می‌یافتند. هنر گورکی از این دو قطب دروغ‌پس‌ان هنر مدرن، که در قطبی هنر خاکی و در قطبی دیگر هنر به اصطلاح باشکوه و رسمی بریده از عالم واقعیت قرار دارد، رهاست. او نه صرفاً از روی طبیعت رونویسی می‌کند و نه به خاطر منافع کدایی سبک هنری به تعریف واقعیت می‌پردازد. او قلبی بزرگ و در نتیجه هوشی تیز دارد که قادر است ویژگیهای اساسی واقعیت را از عمق به سطح آورد. و چون هرچه او می‌بیند و بدان شکل می‌دهد از نظر انسانی خطرناک است، قادر است صحنه‌های به ظاهر غیرجالب از زندگی روزمره را عرضه کند بی‌آنکه جنبه مهم و حیاتی آن را از نظر دور بدارد و یا 'خودمانی و خاکی' نباشد، او قادر به ترسیم خصایل و عادات زشت و مستهجن انسانها در عریان ترین وجهشان هست، بی‌آنکه زشتی و زمختی مدرن بر نوشته‌اش کمترین سایه‌ای بیفکند و یا به شکوهی دروغ‌پس دست یازد.

در جریان زندگی طولانی، آکنده از ماجرا و پر کارش، گورکی احساس ذاتی‌اش درباره آنچه انسان و از نظر انسان اصیل است را به سطح بالاتر و کامل تری ارتقا داد. بهوستگی‌اش با جنبش انقلابی کارگری و تجربه مبارزه و پیروزی طبقاتی کارگر به فرهنگ و هنر او تعالی و تکامل هرچه بیشتری می‌بخشید. او، نخستین استاد بزرگ رئالیسم سوسیالیستی است، چرا که او به گونه‌ای ملموس در نوشته‌ها و هنرش نشان داد که می‌توان بر تضاد و هنر بورژوازی در عمل، سوسیالیستی فایق آمد.

بوده است. تو قوی هستی، این چیز خوبیست... و به عنوان نتیجه او اظهارنظری را که قهلاً نقل شده است، درباره 'قلب بزرگ' گورکی، بهیان کرد. سادگی و زمختی این حکایت امکان مناسبی فراهم می‌سازد برای نمایش برخی از جنبه‌های شخصیت گورکی که از زاویه انسانی و ادبی مهم هستند: سخاوت او، میانه‌روی غریزی او، حتی در زمان عکس‌العمل خود به خودی و عصبانی، نسبت به سخاوت و بدزبانی بیوه ژنرال. بدون لحظه‌ای درنگ، او پیرزن را تنبیه و شماتت می‌کند، اما نه بیش از آنچه که لازمست، نه به اندازه سر سوزنی بیشتر؛ او هیچ گاه به خود اجازه نمی‌دهد که حتی برای لحظه‌ای به عالم جانورخویی و وقاحت تنزل یابد. با وجود اینها، او با بی‌ادبی و درشت گویی، برخورد خشنی دارد. اما - بازهم به طور غریزی - او به صحنه‌ای که با پرخاش و بدزبانی شروع شده است، چرخشی می‌دهد و طنز چاشنی آن می‌کند. بدین طریق این هرزه درایی را به نحوی انسانی و هنرمندانه خنثی می‌کند. چرا که حکایت یاد شده، علیرغم زشتی‌اش، بهانگر انسانیت، پاکی، صفای باطن و لطافت طبع گورکی نیز هست، یعنی همی آن خصوصیتی که در سراسر نوشته‌هایش نمودارند. او قلب بزرگی داشت.

این بزرگی قلب اهمیت هنری فراوانی دارد. هنر مدرن، علاوه بر بسیاری چیزهای دیگر، از به اصطلاح تضاد دیگری نیز رنج می‌برد: تضاد لطافت و زشتی، و همواره یا بدین قطب و یا بدان قطب درمی‌گلتد. مانند هر مسالعی دیگری در هنر، این نیز از خود زندگی نشأت می‌گیرد. نگارنده مدرن مدام با حیوان صفتی روزافزون زندگی روبرو می‌شود بی‌آنکه قادر باشد هیچ کاری در رابطه با آن بکند. او با تسلیم این درندمخویی می‌شود و آن را در عریانی، بی‌معنایی و شرمناکی حیوانی‌اش، تقلید می‌کند و یا پیش از آن به عالمی می‌گریزد که در آن کناره‌گیری او از زندگی و تمامی بی‌رحمی‌اش ظاهر قابل قبولی پیدا می‌کند: او به تزکیه تبی و بی‌محتوایی پناه می‌برد.

درشت گویی نویسنده زمانهای گذشته ربطی به تضاد بالا نداشت. در صحنه‌های ناخوشایندی که در نوشته‌های شکسپیر، سر وانتس یا رابله می‌یابیم، احساسات شدید بشری با خشونت تمام بروز می‌کنند، چرا که بدون تصویر چنین شور و هیجان‌هایی، هیچ تصویری از زندگی نمی‌تواند کامل باشد؛ اما این هیجانات در جای مناسب خود در تصویری که نویسنده‌گان و شعرا بزرگ از دنیا به ما عرضه می‌کنند، قرار دارند. شاعری که از

نام‌هایی از مارکس وانگلس



بسازید.

آقای آرتور گرانت شما یک
شاهکار است.

اگر انتقادی از داستان شما
داشته باشم، احتمالا اینست که، گذشته
از چیزهایی که گفته شد، به اندازه کافی
واقع گرایی در آن وجود ندارد. واقع
گرایی به نظر من، علاوه بر صحت
جزئیات، به معنای صحت خلق شخصیت‌های
نمونه^۷ در شرایط نمونه است. شخصیت‌های
شما به قدر باید و شاید نمونه هستند،
اما شرایطی که آنان را احاطه و به عا
ترغیب می‌کند به همان اندازه نمونه
نیستند. در دختر شهر، طبقه کارگر به
عنوان توده‌ای منفعا، نمایش داده شده
است که نه تنها از یاری خود ناتوانست،
بلکه حتی هیچ گونه کوششی نیز برای یاری
خود نشان نمی‌دهد (به خرج نمی‌دهد)^۸.
همه تلاش‌های او برای نجات از مصیبتی که
آرام آرام او را عذاب می‌دهد از خارج
صورت می‌گیرد. حال، اگر این شرح برای
سالهای ۱۸۰۰ یا ۱۸۱۰، یعنی زمان سن
سیمون یا رابرت اوئن درست بود، در
سال ۱۸۸۷، برای مردی که قریب ۵۰
سال افتخار سپیم بودن در اکثر
کارزارهای پرولتاریای مبارز را داشته

نامه انگلس به مارگارت هارکنس^(۱)

لندن، اوایا، آوریا، ۱۸۸۸

خانم هارکنس عزیز،

از اینکه کتاب دختر شهر^۲ خود
را توسط آقای فیتزلی^۳ برایم فرستادید
بسیار ممنونم. با لذت و اشتیاق فراوان
آن را خواندم. حقا که به قول دوستم
آیخوف^۴، مترجم کتاب، کار شما
نمونه‌ای از کار هنری^۵ است. او سپس
چنین ادامه داد که - و این باید
خوشایند شما باشد - در نتیجه ترجمه‌ی
او ناچار باید ترجمه‌ای کلمه به کلمه
باشد، چرا که هرگونه حذف یا دستکاری،
حاصلی جز از بین بردن قسمتی از ارزش
کتاب نخواهد داشت.

آنچه در داستان شما برای من
بیش از هر چیزی جالب توجه است، علاوه
بر واقع گرایی‌اش، اینست که نوشته‌ی شما
نمایشگر جرات و جسارت یک هنرمند
واقعی است (این جرات و جسارت) فقط
در شیوه‌ی برخورد شما به ارتش نجات^۶

نیست که در چنگال احترام ناشایست
گرفتار است و محترم بودنش احتمالا از
داستان شما درسها خواهد گرفت. (در
داستان شما) برای نخستین بار (این
مساله مورد بررسی قرار گرفته است) که
چرا ارتش نجات این چنین در بین
توده‌های مردم طرفدار دارد. بلکه (جسارت
شما) به ویژه در شیوه‌ای بی‌پیرایه و بدون
زرق و برق است که آن قصه‌ی قدیمی -
اغوای یک زن کارگر توسط مردی از طبقه
میانه - را موضوع اصلی داستان
کردید. نویسندگی معمولی خود را موقوف
می‌دید که این مسالهی به زعم او پیش
پافتاده و تکراری را در زیر خرواری از
پیچیدگیها و شاخ و برگهای تصنعی بپوشاند
- و عاقبت هم نمی‌توانست از برملا شدن
پیش پا افتادگی و تکراری بودن آن
جلوگیری کند. شما، تشخیص دادید که
قادرید این ماجرای کهنه را بازگو کنید
چرا که، با بیان صحیح و قرین واقعیت
آن، می‌توانستید از آن داستان نویی

است، نمی‌تواند صحیح بنماید. عکس‌العمل، طغیانی طبقه کارگر بر علیه شیوه‌های مستمری که او را احاطه کرده‌اند و تلاش کارگران - آشفته، نیمه‌آگاهانه و یا آگاهانه - برای بازیابی حیثیت انسانی‌شان بخشی از تاریخ است و بنابراین باید جایی در عالم واقع گزایی داشته باشد.

مقصود من به هیچ روی این نیست که از شما انتقاد کنم که چرا یک رمان سوسیالیستی، یا به قول ما آلمانیها، یک *Tendenzroman*^۹ ننوشتید که در آن نظریات اجتماعی و سیاسی خود نویسندگان ستوده می‌شود. این به هیچ روی مقصود من نیست. عقاید نویسنده هرچه پوشیده‌تر باشند برای کار هنری مفیدترند. واقع گزایی مورد نظر من ممکن است حتی علی‌رغم نظریات خود نویسنده بروز کند. بگذارید مثالی بزنم. بالزاک، که من او را از تمام زولاهای گذشته، حال و آینده استاد بزرگ‌تر واقع گزایی می‌دانم، در کمندی انسانی خود، به شیوهی گاه‌شماری، تقریباً سال به سال، از ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۶، به شرح فشار روزافزون بورژوازی نوپا بر جامعهی نجبا می‌پردازد که از ۱۸۱۵ دوباره پا گرفته بود و بر آن بود که تا حد ممکن معیارهای کهن نزاکت فرانسوی^{۱۰} را از نو بر سر کار آورد. و بدین ترتیب (بالزاک) شکفت‌انگیزترین تاریخ واقع گزای جامعهی فرانسوی را عرضه می‌کند. وی شرح می‌دهد که چگونه بقایای این، به اعتقاد او، جامعه نمونه، آرام آرام، در برابر سرزده به میدان آمدن عوام تازه به دوران رسیده از پای درمی‌آید و یا غرق فساد می‌شود؛ که چگونه *Grande Dame*^{۱۱}، که بی‌وفایی و پیمان شکنی‌اش در رابطه زناشویی نوعی اعلام وجود بود، کاملاً هماهنگ با شیوه‌ای که از او در زندگی زناشویی سوءاستفاده شده بود، تسلیم بورژوازی شد؛ که شوهرش را با پول یا ترمه فریب می‌دهد؛ و گرد این تصویر اصلی، او به شرح کامل تاریخ جامعه فرانسوی می‌پردازد، که حتی دربارهی جزئیات اقتصادی (مثلاً ترتیبات تازه

مربوط به مالکیت واقعی و فردی پس از انقلاب) من از نوشته‌هایش به مراتب بیشتر از تمامی کتابهای مورخان حرفه‌ای، اقتصاددانان و آمارگران آن زمان آموختم. خوب، بالزاک از نظر سیاسی، طرفدار سلطنت مشروطه بود؛ اثر بزرگ او مرثیه مستمری بر افول اجتناب ناپذیر جامعهی شایسته است؛ تمامی دلپستگی‌اش به طبقه‌ای است که محکوم به زوال است. اما، علی‌رغم همه اینها، هرگز طعنه او تند و تیز و طنز او تلخ تر از موقعی نیست که مردان و زنانی را به جنب و جوش درمی‌آورد که نسبت به آنها بیشترین علاقه را دارد - یعنی نجبا. و تنها کسانی که وی از آنها آشکارا با احترام و تحسین سخن می‌گوید افرادی‌اند که سخت ترین دشمنان سیاسی او نیز هستند: قهرمانان جمهوریخواه کلوتر سن مری^{۱۲}، مردانی که در آن زمان (۳۶ - ۱۸۳۰) در واقع نماینده توده‌های مردم بودند. اینکه بالزاک بدین ترتیب ناچار

بود علیه علایق طبقاتی و نظریات سیاسی خود قدم بردارد، اینکه او سقوط اشرافیت محبوب خویش را درک می‌کرد و آنان را آدمهایی توصیف می‌کرد که شایسته سرنوشت بهتری نبودند؛ و اینکه مردان واقعی آینده را در موقعیتی می‌دید که، در آن زمان، آنان را می‌شد در آن یافت، همین از نظر من یکی از بزرگ‌ترین پیروزیهای واقع گزایی و یکی از بزرگ‌ترین جنبه‌های کار بالزاک پیر است.

این را باید، به نفع شما، قبول کنم که طبقه کارگر در هیچ کجای دنیای متمدن کمتر از کارگران منتی‌الیه شرق لندن فعالانه‌تر مقاوم، بیشتر از آنان منفعل و تسلیم به سرنوشت، و بیشتر از آنان گیج و سردرگم^{۱۳} نیست. چه می‌دانم، شاید شما به دلایل موجهی خواسته‌اید این بار به جنبه منفعل طبقه کارگر بپردازید و پرداختن به جنبه فعال او را به نوشته‌ی دیگری موکول کنید. □

نامه انگلس به آدوارد برنشتین

ایست‌بورن، ۲۷ اوت ۱۸۸۳

بورژوازی به یاری فرانسه آمد، فرانسویها در مقایسه با ما، که هنوز در آمیزه‌ای از شبه فئودالیسم و بناپارتریسم غوطه‌وریم، از این امتیاز برخوردارند که دارای شکلی (از حکومت) هستند که مبارزه در درون آن به نتیجه برسد و ما تازه باید آن را کسب کنیم. از نظر سیاسی، آنان یک مرحله کامل از ما پیش‌ترند. بنابراین، پیامد احیای رژیم سلطنتی در فرانسه این خواهد بود که مبارزه برای برقراری مجدد جمهوری بورژوازی، بار دیگر، در دستور کار قرار گیرد. ولی، از طرف دیگر، ادامگی حیات جمهوری به معنای تشدید مبارزه طبقاتی مستقیم و عریان بین پرولتاریا و بورژوازی تا حد بحران خواهد بود.

در کشور ما نیز نخستین و به واسطه‌ترین پیامد انقلاب از نظر شکل، (حکومتی) نمی‌تواند و نباید چیزی جز

سلطنت بناپارتی (که ویژگیهای آن توسط مارکس در **هیجدهم برومر** و توسط من در **بخش دوم مسالعی مسکن** و جاهای دیگر بررسی شده است)، در مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، نقشی مشابه سلطنت استبدادی قدیم در مبارزه فئودالیسم و بورژوازی بازی کرد. اما همان طور که آن نبرد توانست، نه در رژیمهای سلطنتی استبدادی، بلکه در نظام مشروطه به نتیجه برسد (انگلستان، فرانسه سالهای ۱۷۹۲ - ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ - ۱۸۱۵)، به همین گونه نیز مبارزه میان بورژوازی و پرولتاریا تنها در رژیم جمهوری می‌تواند به ثمر برسد. در نتیجه، همچنان که شرایط مساعد و پیشینه‌ای انقلابی برای سرنگون ساختن بناپارت (ناپلئون سوم) و برقراری جمهوری

جمهوری بورژوازی باشد. لکن این امر در اینجا فقط یک دوری کوتاه گذار خواهد بود، چرا که ما خوشبختانه حزب به تمام و کمال بورژوازی جمهوریخواه نداریم. جمهوری بورژوازی، که احتمالا توسط حزب ترقی رهبری خواهد شد، در ابتدای کار، ما را یاری خواهد کرد تا توده‌های عظیم کارگری را جذب سوسیالیسم انقلابی کنیم. این کار در مدت یک یا دو سال صورت می‌گیرد و به انحطاط کامل و خود ویرانگری تمامی احزاب متوسط، که ممکن است هنوز هم جدا از حزب ما وجود داشته باشند، خواهد انجامید. تازه، در آن زمان است که ما خواهیم توانست با

نامه مارکس به هنری مایرهایندمن (۱)

لندن، ۸ دسامبر ۱۸۸۰

آقای محترم،

انتشار نشریه‌ای را که از آن صحبت می‌کنید به شما تبریک می‌گویم. وقتی شما اظهار می‌کنید که با آنچه حزب من درباری انگلستان می‌گوید هم‌نظر نیستید، من تنها می‌توانم این پاسخ را بدهم که آن حزب یک انقلاب انگلیسی را نه ضروری، بلکه - بر اساس تجربیات تاریخی - ممکن می‌شمارد. اگر تکامل اجتناب ناپذیر به یک انقلاب می‌دل گردد، تقصیر آن نه تنها متوجه طبقات حاکمه، بلکه همچنین متوجه طبقه کارگر نیز هست. هر عقب نشینی مسالمت‌آمیز و منفعل طبقات حاکم در اثر 'فشار از خارج' تحصیل شده است. رفتار طبقات حاکم متناسب با این فشار است و اگر این فشار به تدریج کاهش یافته است، این تنها به دلیل اینست که طبقه کارگر انگلیس نمی‌داند چطور قدرت خود را به کار بگیرد و از آزادیهایش استفاده کند، در صورتی که از نظر قانونی از هر دو آنها بهره‌مند است.

در آلمان، طبقه کارگر از همان آغاز جنبش کاملا آگاه بود که رهایی از

موفقیت رشته‌ی کارها را به دست بگیریم.

اشتباه بزرگ آلمانیها در اینست که انقلاب را امری می‌ندارند که یک شبه صورت می‌گیرد. واقعیت اینست که انقلاب روند تکامل توده‌هاست و، حتی در شرایطی که این روند را تسریع کند نیز، به سالها وقت نیاز دارد. هر انقلابی که یک شبه رخ دهد تنها ارتجاعی را که از ابتدای کار درمانده بود از پیش پا برداشته است (۱۸۳۰) و یا مستقیما به مخالف آن چیزی که در پی آن بودند منتهی شده است (فرانسه ۱۸۴۸).
ارادتمند. ف. ا. □

یوغ استبداد نظامی جز از طریق انقلاب میسر نیست. در عین حال، کارگران می‌دانستند که چنین انقلابی، حتی اگر در وهله اول پیروزمند نیز باشد، بدون داشتن تشکیلات قبلی، شناخت، تبلیغات، و... سرانجام برضد خود آنها دست به کار خواهد شد. بنابراین، کارگران کاملا در چارچوبهای قانونی ماندند. کارهای خلاف قانون تنها از طرف دولت - که خود را مافوق قانون می‌دانست^۳ - سر می‌زد. برهکاری کارگران نه اعمال، بلکه عقایدی بود که مورد پسند حکام قرار نمی‌گرفت. خوشبختانه همین حکومت - وقتی که، به کمک بورژوازی، طبقه کارگر را از صحنه کنار زد - بیش از پیش برای بورژوازی تحملا ناپذیر می‌گردد، چرا که دولت به حساس‌ترین نقطه‌ی بورژوازی - کیسه‌ی پول - ضربه می‌زند. این اوضاع دوام چندانی نخواهد داشت. لطفا مراتب ارادت مرا به همسران ابلاغ کنید.

ارادتمند شما کارل مارکس ■

یادداشت‌های نامی انگلس

۱- مارگارت هارکنس (Margaret Harkness) که با نام مستعار جان لاول

(John Law) فعالیت می‌کرد، نویسنده و عضو فدراسیون سوسیال - دموکرات انگلستان بود.

۲- نام داستانی از مارگارت هارکنس.

۳- Vizetelly.

۴- Eichhoff.

۵- در اصل Ein Kleines Kunstwerk می‌باشد که ترجمه امین آن 'کار کوچک هنری' خواهد بود.

۶- Salvation Army.

۷- Typical.

۸- عبارت داخل پراونز از خود انگلس است.

۹- Tendenzroman نوعی داستان است که نویسنده در آن پیام و هدف خاصی را تبلیغ می‌کند.

۱۰- La Vieille Politesse Française.

۱۱- از شخصیت‌های داستانهای بالزاک.

۱۲- Cloître Saint-Mery.

اشاره به شورشی است که توسط 'جامعه طرفدار حقوق افراد و شهروندان'، که جناح چپ حزب جمهوریخواه محسوب می‌شد، در روزهای پنجم و ششم ۱۸۳۲ در پاریس رخ داد.

۱۳- Hebetes.

یادداشت‌های نامی مارکس

۱- هنری میر هایندمن (Henry Mayers Hyndman)

(۱۹۲۱ - ۱۸۴۲)، سوسیالیست انگلیسی و بنیانگذار و رهبر فدراسیون دموکراتیک (۱۸۸۱) که در سال ۱۸۸۴ به فدراسیون سوسیال دموکرات تبدیل شد، می‌باشد. این جریان، اپورتونیزم و فرقه‌گرایی را در جنبش کارگری انگلیس نمایندگی می‌کرد. هایندمن بعدها به حزب سوسیالیست انگلستان پیوست، اما پس از چندی به دلیل حمایت از جنگ امپریالیستی از حزب اخراج شد.

۲- این کلمه ناخواناست.

۳- En dehors de la loi.

دیکتاتوری و دمکراسی پرولتاریا



مارکسیسم علم رهایی طبقاتی کارگر از یوغ سرمایه و استثمار است و لنینیسم شیوهی عینیت بخشیدن بدین علم در عصر ما. بنابراین وقتی سخن از مارکسیسم - لنینیسم در میان می‌آید، هدف بحث و بررسی پیرامون علم رهایی پرولتاریا از استثمار و شیوه‌های عملی ممکن برای تحقق این هدف است، و این امر امکان ناپذیر است مگر آنکه هر حرکت و عملکردی در این راستا بر اصول اساسی این علم استوار باشد. زیرا هر علمی اعم از علوم تجربی، نظری یا اجتماعی دارای اصول اساسی ویژه‌ای است که اگر در حل مسایلی مربوطه به طور دقیق رعایت نگردند، دستیابی به پاسخهای درست و اصولی را غیرممکن می‌سازد.

مارکسیسم - لنینیسم نیز چون هر علم دیگری بر اصول اساسی خاصی استوار است که در برخورد با مسایلی مختلف اجتماعی نه تنها باید مورد نظر قرار گیرند بلکه می‌بایست اساس هر تحلیل و بررسی را تشکیل دهند. که از آن جمله می‌توان اصل ماتریالیستی بودن جهان، اصل برخورد دیالکتیکی با مسایلی مختلف، اصل همپیوستگی پدیده‌های اجتماعی، اصل الزامی بودن تکامل روابط اجتماعی و جز اینها را نام برد. یکی از اساسی‌ترین اصول مارکسیسم - لنینیسم، دیکتاتوری پرولتاریا است که بدون اعتقاد و هدف قراردادن آن رهایی طبقاتی کارگر از قید سرمایه غیرممکن است.

به دلیل اهمیت ویژه‌ای که این اصل در تحقق کمونیسم ایفا می‌کند، بورژوازی و عوامل رنگارنگش در درون و برون جنبش طبقاتی کارگر همواره تلاش کرده‌اند تا با تحریف و تخطئه، این اصل اساسی را غیرانسانی و مخالف 'آزادی' جلوه دهند، باشد که بدین گونه مانع فروپاشی نظامهای استثمارگرانه و تحقق کمونیسم شوند.

طبقات استثمار شونده، و در عصر ما عمدتاً طبقاتی کارگر، برای آنکه قدرت را از کف دشمن طبقاتی خود یعنی استثمارگران به در آورند و خود بر

سرنوشت خویش حاکم شوند، هیچ راهی ندارند به جز انقلاب اجتماعی قهرآمیز. و این واقعیتی است انکارناپذیر که تاریخ سراسر گواه آن است.

هر زمان که طبقات استثمار شونده در روند مبارزات خود علیه استثمارگران دچار مآشقات شده‌اند، حتی اگر در نزدیک ترین نقطه به پیروزی قطعی هم بوده‌اند، دچار خشم زهرآگین دشمن طبقاتی خود یعنی استثمارگران شده و دستاوردهای مبارزاتی‌شان کلا و یا عموماً توسط آنان به یغما رفته و پامال شده است.

کمون پاریس اولین تجربه طبقاتی کارگر برای رهایی از قید سرمایه است. انگلس پیروزی کمون پاریس بر بورژوازی و دوام یک سالی آن را نتیجه اعمال قهر انقلابی طبقاتی کارگر بر بورژوازی ارزیابی می‌کند و در عین حال عدم بقای آن را نتیجه عدم استفاده کامل از این قهر انقلابی می‌شمارد.

حزب پیروزمند (در انقلاب) بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلام وی در دلهای مرتجعین ایجاد می‌کند حفظ نماید، اگر کمون پاریس به اتوریته مردم مسلم علیه بورژوازی متکی نبود مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آها محو، نیستیم اگر بالعکس کمون را به علت اینکه از این اتوریته خیلی کم استفاده کرده است سرزنش نماییم؟ (نقل قول لنین از انگلس، انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، منتخب آثار فارسی، ص ۶۳۷، تاکید از ما است).

بورژوازی تا زمانی که در قدرت است با استفاده از انواع و اقسام ارگانهای سرکوبگر چون پلیس، ارتش، 'دادگاه‌های رنگارنگ، زندانها، مجالس 'قانون' گذاری و جز اینها، دیکتاتوری خود را مستقیم و غیرمستقیم بر کارگران و زحمتکشان اعمال می‌کند و هر جا که

طبقات محروم قوانین بورژوازی را که هدفی جز ادامگی سلطه و تأمین منافع غارتگرانی استثمارگران ندارند، نادیده انگارند، آنان را به وسیله همین ارگانهای سرکوب مورد وحشیانه‌ترین یورشها قرار می‌دهد.

مارکسیسم - لنینیسم ضمن رد قاطعانه دموکراسی بورژوازی که در واقع چیزی جز دیکتاتوری بورژوازی نیست که در زورقهایی چون 'انتخابات عمومی'، مجلس قانون گذاری و جز اینها، پیچیده شده است، تصریح می‌کند که تنها راه رهایی طبقاتی کارگر از یوغ استثمار، اعمال دیکتاتوری پرولتاریا است، که در حقیقت همان دموکراسی پرولتری است.

در پرتو این دیکتاتوری در همان حال که از هر گونه سازمانیابی مجدد بورژوازی قاطعانه جلوگیری می‌شود، برای تقویت سازمانهای مختلف مدافع منافع کارگران و زحمتکشان بیشترین هم ممکن مهذول می‌گردد. از همین رو، دیکتاتوری و دموکراسی پرولتری دو روی یک پدیده به نام حکومت کارگران است که اصولاً از هم تفکیک ناپذیر هستند.

اما منادان سازش طبقاتی که اعمال قدرت اکثریت پیروزمند بر اقلیت استثمارگر مقهور شده که راستایش نابودی اجتماعی طبقاتی استثمارگر است را مخالف منافع و مصالح خود می‌پندند، با علم کردن واژههایی چون 'دموکراسی ناب'، 'دموکراسی' برای 'همگان' می‌کوشند در راه اقتدار پرولتاریا و اضمحلال بورژوازی اخلال ایجاد کنند. اینان ضمن تلاش برای پنهان داشتن واقعیات مبارزه طبقاتی، مطرح می‌کنند که اگر اکثریت جامعه خواستار نظام نوینی هستند هیچ لزومی ندارد که آنان بر علیه اقلیت که خواستار نظام کهن هستند قهراً عمل کنند، زیرا در پرتو 'آزادی همگانی' و انتخابات 'آزاد' مسلماً این اکثریت است که برنده شده و قدرت را به دست خواهد گرفت. لنین در پاسخ پیشقراولان مدافع 'آزادی همگانی'، که می‌کوشند اندیشه‌های بورژواگونی خود را در هاله‌ای از

مارکسیسم پنهان دارند می‌گوید:

آزادی مجلس قانون گذاری و مطبوعات را در نظر بگیرید. شهیدمانها، کائوتسکی‌ها، استرلینزها و ورنرها به کارگران اطمینان می‌دهند که انتخابات فعلی مجلس قانون گذاری در آلمان و اتریش 'دموکراتیک' است، این دروغ است. سرمایه‌داران، استثمارگران، ملاکین و استفاده‌چها عملاً نه دهم بهترین تالارهای اجتماعات و نه دهم سهام انتشارات، روزنامه‌ها و ماشینهای چاپ و غیره را در اختیار دارند. کارگران شهری، کارگران مزارع، کارگران روزمزد، عملاً توسط حق مقدس مالکیت (که به وسیله کائوتسکی‌ها، ورنرها و اکنون با نهایت تأسف به وسیله فردریش ادلر نیز محافظت می‌گردد) و توسط دولت بورژوازی که کارمندان بورژوازی، قضات بورژوازی و غیره است، از دموکراسی ممنوع و محرومند. آزادی مجلس قانون گذاری و مطبوعات فعلی در جمهوری دموکراتیک (بورژوا - دموکراتیک) آلمان دروغ، ریا و تزویر است. زیرا در واقع این آزادی ثروتمندان است برای خریدن و تطمیع کردن مطبوعات، آزادی ثروتمندان است برای سرمست کردن مردم با دروغهای زهرآگین مطبوعات بورژوازی، آزادی ثروتمندان است که تحت عنوان 'مالکیت'، عمارتهای بزرگ ملاکین، بهترین ساختمانها و غیره را حفظ کنند. دیکتاتوری پرولتاریا عمارتهای بزرگ ملاکین، بهترین ساختمانها، ماشینهای چاپ و سهام انتشارات روزنامه‌ها را از سرمایه‌داران خواهد گرفت و به زحمتکشان واگذار خواهد کرد. (لنین، دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا، مجموعه آثار، جلد ۲۸، ص ۳۶۸ تا ۳۷۲، دسامبر ۱۹۱۸، نقل از ترجمه فارسی، تاکیدها از لنین).

این واقعیتی است انکارناپذیر که



بورژوازی تا زمانی که در قدرت است با استفاده از انواع و اقسام ارگانهای سرکوبگر چون: پلیس، ارتش، 'دادگاه'های رنگارنگ، زندانها، مجالس 'قانون' گذاری و جز اینها، دیکتاتوری خود را مستقیم و غیرمستقیم بر کارگران و زحمتکشان اعمال می‌کند...



امروز در بسیاری از جوامع اروپایی و آمریکایی که به ظاهر مطبوعات و دیگر رسانه‌های گروهی آزادند و 'مخالف' و موافق می‌توانند افکارشان را از طریق آنها بیان کنند، به خوبی مشهود است. چراکه، بورژوازی با امکانات وسیعی که در این رابطه در اختیار دارد، به راحتی افکار اکثریت مردم این جوامع را آن طور که صالح اصل مالکیت و نظام استثمارگر است، شستشو می‌دهد. و هرگاه که به وسیله عملکرد این یا آن گروه مترقی و انقلابی خدشه‌ای متوجه نظام 'مقدس' سرمایه شود، بورژوازی به وسیله ارگانهای سرکوب خود آنان را وحشیانه مورد حمله قرار می‌دهد. سرکوب وحشیانه کارگران اعتصابی معادن انگلستان، حمله وحشیانه پلیس آلمان فدرال به توده‌های بی‌خانمانی که قصد تسخیر خانه‌های متروکه را داشتند، حملات وحشیانه پلیس فرانسه به دانشجویان اعتصابی در این کشور و هزاران نمونه دیگر که در سالهای اخیر بارها و بارها شاهد آن بوده‌ایم، تنها گوشه‌هایی از این واقعیت را بیان می‌کنند.

بر این اساس است که پناهِ اصول مارکسیسم - لنینیسم کسب قدرت سیاسی به وسیله کارگران و زحمتکشان به طریق مسالمت‌آمیز پوچ و بهبودی است و هرگونه تبلیغ و ترویج چنین ایده‌هایی جز فریب کارگران و خدمت به بورژوازی نمی‌تواند باشد. از دیدگاه مارکسیسم - لنینیسم، برای تسخیر قدرت سیاسی به وسیله کارگران و زحمتکشان و محو نظام استثمارگرانه، تنها و تنها یک راه وجود دارد و آن هم انقلاب اجتماعی قهرآمیز است، که ارگانهای سرکوبگر بورژوازی را درهم شکند و ارگانهای اقتدار توده‌ای به منظور حراست از دستاوردهای انقلاب و تعمیق این دستاوردها را برپا کند. لنین در این باره می‌نویسد:

آموزش مارکس و انگلس درباره‌ی ناگزیری انقلاب قهری مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمی‌تواند از طریق زوال جای خود را به دولت پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد و این عمل طبق قاعده‌ی عمومی فقط از طریق انقلاب قهری می‌تواند انجام پذیرد. ستایشنامه‌ی انگلس درباره‌ی این انقلاب که کاملاً با بیانات مکرر مارکس مطابقت دارد - (پایان کتاب فقر فلسفه، مانیفست کمونیست را به یاد آوریم که چگونه در آن با سربلندی و آشکارا، ناگزیری انقلاب قهری اعلام شده است، انتقاد از برنامه‌ی گتا را در سال ۱۸۷۵ به خاطر آوریم که تقریباً ۳۰ سال پس از آن نوشته شده و در آنجا مارکس اپورتونیسم این برنامه را بی‌رحمانه می‌کوبد) - این ستایشنامه به هیچ وجه 'شیفتگی' و سخن آرای و یا اقدامی

بر این اساس است که پناهِ اصول مارکسیسم - لنینیسم کسب قدرت سیاسی به وسیله کارگران و زحمتکشان به طریق مسالمت‌آمیز پوچ و بهبودی است و هرگونه تبلیغ و ترویج چنین ایده‌هایی جز فریب کارگران و خدمت به بورژوازی

به منظور مناظره نیست، ضرورت تربیت سیستماتیک توده‌ها به قسمی که با این نظریه و همانا این نظریه انقلاب قهری مطابقت داشته باشد، همان نکته‌ایست که شالوده‌ی تمام آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می‌دهد. (دولت و انقلاب، اولین چاپ، ۳۰ نوامبر ۱۹۱۷، نقل از منتخب آثار ترجمه‌ی فارسی صفحه ۵۲۴، تاکیدیهای دوگانه از لنین و سایر تاکیدیها از ما است).

بر اساس همین آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم، آنگاه که سرنگونی این یا آن رژیم بورژوازی در دستور کار نیروهای انقلابی قرار می‌گیرد، تنها سازماندهی کارگران و زحمتکشان به منظور قیام مسلحانه و سرنگونی قهری حاکمیت مطرح است و هرگونه تلاشی به منظور کشاندن کارگران و زحمتکشان به سوی مبارزات قانونی اعم از تشکیل اتحادیه‌های رنگارنگ و یا تشویق آنان به مبارزه برای کسب این یا آن خواست محدود، بدون آنکه کلیت رژیم را به زیر سوال ببرد عملکردی رفرمیستی و نهایتاً خائنه محسوب می‌شود.

در چنین شرایطی شرکت در هر حرکت خود به خودی توده‌ها باید با هدف ارتقای آن مبارزات در راستای

سرنگونی حاکمیت و آماده‌سازی توده‌ها به منظور انجام انقلاب قهری صورت پذیرد. چرا که ضرورت تربیت سیستماتیک توده‌ها به منظور انقلاب قهرآمیز اولین وظیفه‌ای است که هر نیروی معتقد به مارکسیسم - لنینیسم با آن مواجه است، و این نه از این یا آن تحلیل مقطعی، بلکه از تمامی آموزشهای مارکسیسم - لنینیسم از سالها قبل از کمون پاریس تا سالها بعد از انقلاب کبیر اکتر نتیجه می‌شود.

اما پرولتاریا با انجام انقلاب اجتماعی و خلع ید از بورژوازی و تسخیر امکانات اجتماعی - سیاسی در این یا آن کشور وظیفه‌اش در آنجا به پایان نمی‌رسد. چرا که جلوگیری از سازمانیابی طبقه منکوب شده و حفظ دستاوردهای انقلاب از هجومهای این طبقه که پیوسته در تلاش است قوای خود را تجدید سازمان دهد و با یاری گرفتن از متحدان بین‌المللی‌اش، امتیازات از دست رفته را دوباره به دست آورد وظیفه‌ای پس مهم و سنگین است که در مقابل پرولتاریای پیروزمند قرار دارد و این امکان ندارد مگر با اعمال دیکتاتوری پرولتاریا. زیرا این آرای اکثریت و اقلیت نیست که مشخص می‌کند کدام طبقه باید صاحب قدرت سیاسی باشد، بلکه این توان و نیروی قهری یک طبقه علیه طبقه دیگر است که

در این رابطه تعیین کننده است. این واقعیتی است انکارناپذیر که بورژوازی نه تنها در یک انقلاب نسبتاً عمیق و جدی به سادگی میدان نبرد را خالی نخواهد کرد و در هر انقلاب عمیقی تا پای جان مقاومت طولانی و سرسخت خواهد کرد، بلکه حتی به انجام این یا آن رفرم که منادیان سازش طبقاتی مرتب به او پیشنهاد می‌کنند، تا زمانی که فشار استثمار شونده‌گان را بر گلو خود حس نکند و طغیان آنان را قریب‌الوقوع نبیند، تن نخواهد داد. زیرا در این صورت برای نجات کلیت موقعیت ممتاز خود ناچار به پذیرش این یا آن عقب نشینی تاکتیکی می‌شود.

استثمارگران که سالها از موقعیت ممتاز اجتماعی برخوردار بوده‌اند و اصولاً جز به شیوه‌ی انگلی نمی‌توانند حیات پر زرق و برق خود را ادامه دهند، حتی پس از آنکه 'در جریان یک سلسله نبرد'های سهمگین تسلیم استثمار شونده‌گان می‌شوند، دست از تلاش و توطئه برای به دست گیری مجدد قدرت برنخواهند داشت. به همین دلیل حتی پس از پیروزی، اکثریت با آنکه اکثریت است برای حفظ دستاوردهای خود از انقلاب راهی ندارد مگر آنکه قاطعانه از سازمانیابی بورژوازی جلوگیری به عمل آورد. لنین در این باره می‌گوید:



بین کائوتسکی از یک طرف و مارکس و انگلس از طرف دیگر زمین تا آسمان فاصله است. همان فاصله‌ای که بین لبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و 'دموکراسی' صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم می‌زند تنها تکرار همان 'دولت خلقی آزاد' یعنی خام‌فکری خالص است. کائوتسکی با دانشمندمآبی دانشمندترین سفیه کابینه‌نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچی ده ساله می‌پرسد وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری پرولتری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می‌دهند:

- برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی،

- برای ایجاد رعب و هراس در دل‌های مرتجعین،
- برای حفظ اتوریته مردم مسلم علیه بورژوازی،
- برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهراً سرکوب نماید. کائوتسکی این توضیحات را نمی‌فهمد. او که شیفته 'خالص بودن' دموکراسی است و جنبه بورژوایی آن را نمی‌فهمد، به نحوی پیگیر اصرار می‌ورزد که اکثریت چون اکثریت است نیازی به درهم شکستن مقاومت اقلیت ندارد، نیازی به سرکوب قهری ندارد و کافایت سرکوب در مواردی انجام گیرد که 'دموکراسی' نقض شده است. (لنین، انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد، منتخب آثار فارسی، ص ۶۳۷، تاکید از لنین).

لنین ضمن تاکید بر لزوم اعمال قهر انقلابی توسط پرولتاریا چه قبل و چه بعد از پیروزی، علیه دشمنان طبقاتی‌اش، طرفداران دیدگاه‌های عموم خلقی را که می‌کوشند اندیشه‌های کهنه‌گرای خود را که هدفی جز حفظ منافع بورژوازی ندارد، در پشت واژه‌هایی چون 'دولت خلقی آزاد' و یا آنان که امروز از سوی منادیان

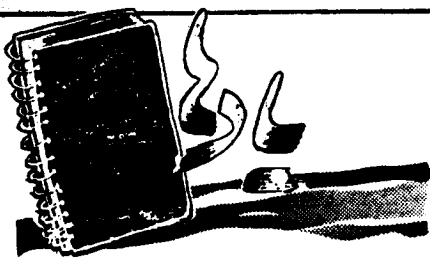
سازش طبقاتی چون ضدانقلابیون توده‌ای - اکثریتی و یا رفرمیست‌های راه کارگری و امثالهم در جامعه ما مطرح می‌شود. 'جبهه متحد خلق'، 'جبهه متحد توده‌ای' و مرکب از کارگران، زحمتکشان، اقشار مختلف خرده‌بورژوازی، بورژوازی متوسط، عناصر ناراضی درون رژیم و خلاصه تمامی آنها که به قول راه کارگر تحت ستم رژیم فقها قرار دارند و یا 'قلم و قلمی' دارند، مورد حمله قرار می‌دهد و تفکراتشان را خام‌فکری خالص می‌داند که با مارکسیسم از زمین تا آسمان فاصله دارد. چرا که اینان با مطرح کردن چنین جبهه‌های گل و گشادی مرکب از تمامی 'ناراضی‌ها' چه بخواهند و چه نخواهند، با مخدوش کردن صف پرولتاریا با نیروهای متزلزل و رفرمیست، از طرفی کارگران را تشویق به پیوستن به اردوی بورژوازی (در بهترین حالت اردوی جناح‌های لبرال و دوراندیش بورژوازی) می‌کنند و از طرف دیگر سازمان مستقل پرولتاریا را به زیر سوال می‌برند.

اما هدف واقعی منادیان سازش طبقاتی از مخدوش کردن صف مستقل پرولتاریا در مبارزه علیه استثمارگران چیزی نیست جز سنگ‌اندازی در راه اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه استثمارگران و نهایتاً تهی ساختن مبارزه طبقاتی از جوهر مارکسیستی آن یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، تا بدین ترتیب زمینی‌های بورژوازی را از خشم طبقاتی پرولتاریا هرچند برای چند صباحی هم که باشد فراهم سازند. و البته آن هم نه به نام حمایت از بورژوازی بلکه، همان سان که همواره شاهدش بوده‌ایم، به نام دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان و زیر لوای مارکسیسم - لنینیسم. حال آنکه بدون اعتقاد داشتن به صف مستقل پرولتاریا، قهر انقلابی پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا در مبارزه طبقاتی کارگر علیه بورژوازی که سه جزء تفکیک‌ناپذیر و جوهر اساسی مبارزه طبقاتی هستند صحبت از اعتقاد به مارکسیسم پوچ و بی‌معنی است. زیرا اولاً، ضرورت سازمان مستقل پرولتاریا

ناشی از واقعیت وجودی این نیروی اجتماعی به عنوان تنها طبقه‌ای تا به آخر انقلابی با برنامه‌های مشخص برای اداره جامعه به شیوه نوین است که می‌بایست سایر اقشار مخالف بورژوازی را زیر چتر رهبری خود گرد آورد. ثانیاً، کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و متحدینش به عنوان اولین قدم در راه اداری جامعه به شیوه نوین بدون یک انقلاب اجتماعی قهرآمیز غیر ممکن است. ثالثاً، برای جلوگیری از کسب مجدد قدرت به وسیله ضدانقلاب، برای تعمیق انقلاب، برای ریشه‌کن کردن بقایای نظام استثمارگر، برای برقراری سوسیالیسم و تحقق کمونیسم راهی به جز دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد.

لنین به روشن ترین شکل ممکن تفاوت بین یک مارکسیست واقعی و رفرمیست پنهان شده در لباس مارکسیسم که هدفی جز به شکست کشاندن مبارزات انقلابی توده‌ها ندارد ترسیم کرده است. سنگ محکی که او در اینجا برای 'درک واقعی و قبول مارکسیسم' و به عبارت دیگر اعتقاد به رهایی طبقه کارگر از یوغ استثمار مشخص می‌کند، چنان دقیق است که پرده از چهره هر سفسطه‌باز فریبکاری برمی‌کشد و ماهیت واقعی او را برملا می‌کند.

لنین با این سنگ محک صراحتاً نشان می‌دهد که از یک سوی طرفداران 'آزادی ناب'، 'آزادی همگانی'، 'تساوی همگانی' در مقابل قانون که به قول پرشت 'گوشت را دوست دارند اما حاضر نیستند دستهای خونی قصاب را ببینند' و از دیگر سوی لبرال دموکراتها و مخترعین جبهه‌های فراطبقاتی که در تلاشند تا استقلال طبقاتی پرولتاریا را در اردوی همه 'ناراضیان' مدفون کنند، صرف نظر از اینکه بر سر دکان خود چه تابلویی آویخته باشند، همه و همه چه بخواهند و چه نخواهند، خادمان بورژوازی هستند که می‌کوشند مارکسیسم را تا حد پذیرش برای بورژوازی مورد تحریف قرار دهند. □



دو نامه‌ای که از بیژن جزئی به همسرش در زیر ملاحظه می‌کنید، اولین بار تحت عنوان نامه‌های زندان در سال ۱۳۴۰، در شماره ۱ دفترهای زمان تو، به همت رفیق به خون تهیده سعید سلطانپور انتشار یافت. این دو نامه، نمونه و بازتابی است از تلفیق والاترین احساسات و شور انقلابی در همی زوایای زندگی بیژن. این چند خط مختصر، حاوی امیدها، نگرانیها، از خودگذشتگیها، انتخاب انقلابی و اعتقاد به مبارزه در اوست. خصوصیتی که تبلور آن جهان بینی عنصر تاریخی فدایی را می‌سازد.

این دو نامه را به مناسبت دوازدهمین سالروز به خون تهیدن این رفیق، فدایی کبیر، مجدداً به چاپ می‌رسانیم.

این اختیار ضرورتی اجتناب ناپذیر وجود دارد، یعنی که ما نمی‌توانستیم جز این ببندیشیم و خود را تسلیم خورد و خواب و لذت فردی کنیم. در اینجا به نامه کوتاه خود خاتمه می‌دهم و در عالم خیال تو را در آغوش می‌گیرم. ○

بیژن - ۲۱ مهر ماه ۱۳۴۷

(۴)

میهن عزیزم، همسرم.

چشمان ستم کشیده‌ات را می‌پوسم و باهک و مازیار را نیز که باید رنجی بزرگ را تحمل کنند می‌پوسم. دیروز چهارشنبه هفتم اسفند ماه دلقکان که نام قاضی نظامی بر خود گذارده اند، رای به محکومیت ما صادر کردند و مصالح هیات حاکمه را در این تشخیص دادند که من پانزده سال و دوستانم اغلب ده و هشت سال در زندان بمانیم.

در اینکه صادر کنندگان آراء این شکجهای متحرک نبوده‌اند تردیدی نیست، ولی گسیکه یا کسانی که رای را انشاء کرده‌اند، آشکارا رای به محکومیت بی چون و چرای نظام موجود داده‌اند. متن رای بیش از صد بار تکرار کرده است که متهمین اظهار داشته‌اند که در جامعه ما آزادی وجود ندارد و حقوق ملت ما پایمال شده و میشود. در چنین جامعه‌ای و با چنین دستگاه حاکمه مستبدی جز مقابله قهرآمیز راهی باقی نمانده است. دادنامه یعنی آنچه در مقدمه رای نوشته میشود (...). بشرح اظهارات متهمین در مرحله تحقیقات ساواک پرداخته و در پایان نظریه ساواک را تایید کرده است.

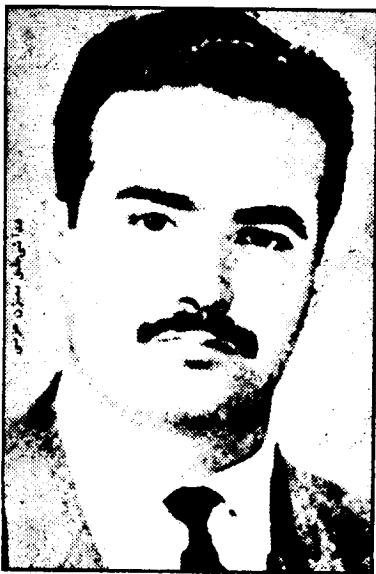
اگر این رای که تقریباً شامل بیست صفحه است در هر زمان و مکان

است هر یک از ما در راه آرمانهای بشری و فکری خود جان بدهیم، تفاوت زیادی نخواهد داشت که در این مرحله و به این صورت و نیا در مرحله دیگر و یا بصورت دیگری جان خود را فدا کنیم. آنچه مهم است این است که تا به زندگی عشق داریم، جانفشانی در هر حال این گذشت را ایجاب می‌کند، چیزی که هست مردن در شرایطی از قبیل، شرایط فعلی دشوارتر است، زیرا که در محیطی سرد و راکد جان می‌دهیم و می‌دانیم که مردن در محیطی که از هر طرف بوی مرگ می‌آید و در هر آن دهها نفر جان خود را از دست می‌دهند، آسان تر است. خوب، مرگنامه ننویسم. امروز سالروز ازدواج ماست، در چنین روزی تو حلقه ازدواج بدست کردی و در گا. و سرور غرق شده بودیم - هر چند که فراموش نمی‌کنم که در همین روز ناراحتیهائی نیز داشتیم. بهر حال ما در هر شرایطی که باشیم، این روز را گرمی خواهیم داشت. این روز را سمبل عشق خود قرار خواهیم داد، هر چند که از چند سال پیش از این روز، روابط عاشقانه ما آغاز شده است. در این روز بوسیله این نامه لبهایت را می‌پوسم و تو باهک و مازیار را من همچنان امیدوارم که در روزهای بهتری بتوانیم در ۲۱ مهر ماه دور هم باشیم. تو خوب میدانی که ما خود این نحوه زندگی را اختیار کرده‌ایم ولی بهتر از من میدانی که در

(۱)

عشق من.

امسال ۲۱ مهر ماه، یعنی روز رسمیت دادن به روابط عاشقانه‌مان در ۹ سال قبل، در شرایطی فرا میرسد که من و تو در مقابل آزمایش بزرگی قرار گرفته‌ایم، در حالیکه که عشق ما از بوته آزمایش سربلند بیرون آمده است. خودمان در مقابل حوادثی قرار گرفته‌ایم که صداقت و راستین بودن ما را به آزمایش فرا می‌خواند. این دومین باری است که در ۹ سال اخیر چنین روزی را در زندان بسر می‌برم. ولی این زندان با زندان ۴۴ تفاوت زیادی دارد. شاید این بزرگ ترین حادثه زندگی ما باشد. اینک مدتی است که در انتظار احکام چاپرانه محکمه تشریفاتی بسر می‌برم، و می‌دانم که تو حق داری بیش از من از این آراء اندیشناک باشی. بهر حال بگذار برای تو اعتراف کنم که در حالیکه بیش از هر وقت دیگر شفته زندگی هستم و بیش از هر وقت ترا می‌پرستم و به تو احترام می‌گذارم و قلبم از شوق دیدار باهک و مازیار و تو (ولی نه اینکه تو موخر باشی) به تپش در می‌آید، آماده‌ام تا بدون تاسف و اندوه شدید از زندگی خود بگذرم. چند روز پیش با بچما صحبت می‌کردیم. بعضی نگرانند که فدای هم می‌شوند، گرگ دهن‌آلوده و یوسف ندیده بشوند. به آنها گفتم: اگر قرار



داشتند، شهادت و دلوری آنها قابل ستایش است. در این میان ...۱. در آن حد مطالبی نوشت و از من خواست، اگر اظهار این مطالب لطمه‌ای از هر نوع که باشد به دیگران وارد می‌آورد، با او بگویم تا از بیان آن صرفنظر کند. همانطور که در جلسه دادگاه بتو گفتم (قبل از ایراد آخرین دفاع متهمین ردیف آخر) من از کم و کیف دفاع او اطلاع داشتم. سایر بچه‌ها نیز می‌دانستند او چه خواهد گفت. به من به ...۱. گفتم: مطمئن باشید اظهار این مطالب یا هر مطلب دیگر زیانی متوجه ما نخواهد کرد و امروز می‌گویم صرفنظر از نتیجه این اظهارات که آزادی فردی خود ...۱. بود برای ما این امر را مسلم کرد که نقش اصلی را در محکومیت ما روش ما در تسلیم نشدن به سازمان امنیت و دادستانی ارتش و بطور کلی دستگاه استبدادی داشته است. اما ...۱. را چندان محکوم نمی‌کنم، زیرا او مدت‌ها بود از مبارزه کنار رفته بود و اگر در دادگاه اول و در مرحله بازپرسی هماهنگی خود را با دیگران حفظ کرده بود صرفاً بخاطر منافع عمومی بوده است که خود او چنان مصلحت می‌دیده. در پایان این مطلب متذکر می‌شوم روش ...۱. قبل از بازداشت و در تمام مراحل تحقیق خالی از زیان بود و هیچ نوع اتهام پلیسی و همکاری و از این قبیل، بر او چسبندگی ندارد. و باید تمایل عمومی را که در این مورد می‌خواهند فردی را نابود کنند و او را لجن مال کنند، کنترل کرد، و حتی‌المقدور نظر ما را نسبت به او که بطور کلی شبیه نظر من است متذکر شد. دکتر م... نیز عیناً مثل ...۱. آزاد و مختار بود که هر چه می‌خواهد بگوید و آنچه کرد صرفاً به تصمیم خود او بود. با این تفاوت که روش او در مراحل بازداشت و تحقیق علیرغم روش او در محکمه، را بچه‌ها فراموش نمی‌کنند. زیرا زیانی جبران‌ناپذیر به ما وارد کرده است.

عزیز دلم واقعه تازه‌ای اتفاق

منتشر شود، ذره‌ای حیثیت و آبرو برای دستگاه حاکمه باقی نماند و بهترین معرف کسانی است که به موجب این رای محکوم شده‌اند. حتی برای ک.ا. نشان میدهد که نه تنها عقاید قبلی متهمین و روابط آنها مستوجب محکومیت است، بلکه در درجه اول پایداری آنها در دفاع از آزادی و سرافروزدن در مقابل دستگاه حاکمه مستنده‌ای که دارای همه نوع امکان و قدرت است، علت یک چنین مجازات‌های ستمگرانه‌ایست. همانطور که شما در جلسه همین دادگاه حاضر بودید و دیدید ک.ا. در آخرین دفاع اصلاحات دولتی و شخص شاه را تأیید کرد. من نسبت به عمل او اظهار نغولم کرد ولی پراشت او بخاطر این تأیید و با توجه به شش سال محکومیت در دادگاه قبلی و اینکه سایر محکومیت‌ها کوچکترین تغییری نکرد، نشان میدهد که ما بخاطر آخرین عملمان یعنی دفاع از آزادی و ملت ستم‌دیده مان محکوم شده‌ایم و این ننگی است بر چهره دستگاه حاکمه فعلی و از سوی دیگر هدیه‌ایست به دوستان آزادی و انسانیت و حق شناسی است نسبت به ملت ما.

در مورد ک... باید بگویم صرفنظر از روابطی که ما ده نفر قبل از بازداشت داشتیم که قطعاً یکسان و همانند نبوده است ولی در دادگاه اخیر برای همه آزادی عمل کامل وجود داشت و هر کس می‌توانست خود سرنوشت خود را انتخاب کند. و حتی برای اینکه دوستان ما که در ردیف آخر متهمین قرار گرفته‌اند، دچار رودربایستی نشوند، من با آنها از رنجهای آینده، از واقعیت‌های تلخ گفتگو کردم ولی بجای تشجیم به سر سختی توصیه کردم که حال که شرایط مساعدی برای آزادی آنها وجود دارد آزاد شوند و طوری نشود که بعداً پشیمان شوند و از کرده خود رنج ببرند. من به این دوستان تبریک می‌گویم که علیرغم توصیه من توانستند روی پای خود بایستند و صرفنظر از اینکه در آینده چه نقشی در زندگی سیاسی خود

نیفتاده است. شوهر تو که هنوز سرش بر گردنش چسبیده است مثلاً هزاران نفر که بخاطر حق و عدالت رنجهای پردگی را تحمل کرده‌اند، محکوم به زندانی سنگین شده است. من محکوم شده‌ام که در سن چهار و پنج سالگی آزاد شوم و حال آنکه اینک بیش از سی و یک سال ندارم. ولی تو آنها اجازه می‌دهی که با تو به لفظی که ما را دو فرد جلوه دهد سخن بگویم. من خود نمی‌توانم چنین کنم. تو محکوم شده‌ای که بیش از من رنج ببری. ولی من مطمئنم که من و تو می‌توانیم بخوبی این سالها را تحمل کنیم. ما میدانستیم که مبارزه در راه آزادی فداکاری و جانپازی می‌خواهد و تو امروز که می‌بینی اگر من در دادگاه دستگاه فعلی را تأیید می‌کردم و یا حتی قدمی جلوتر، سازشکارانه از رسوایی آن جلوگیری می‌کردم، نه فقط امروز نزد تو و بچه‌ها بودم بلکه تا خرخره در آلودگیها می‌توانستم غرق شوم. رنجی که ما تحمل خواهیم کرد به این دلیل قابل تحمل است که ما با پوست و گوشت خود نتیجه انتخاب خود را می‌توانیم درک کنیم. آنچه شده بود می‌توانست بهیچ انکاشته شود اگر آنچه اخیراً شد نمی‌شد. و انتخاب من و تو بود که آنچه را که شد برگزید. می‌بینم، چه در این زندان باشم که با تو امکان ملاقات هفتگی دارم و چه در

حزب کمونیست روسیه، با توجه به اینکه نظام خرده کشاورزی تا مدتهای مدید ادامه خواهد یافت، می‌کوشد تا با اقدامات زیر بهروری کشاورزی، را افزایش دهد:

- (۱) تنظیم بهره برداری دهقانان از زمین (از میان بردن ساختار مزارع پراکنده و ماندهای آن)؛
- (۲) دادن بذر اصلاح شده و کود شیمیایی به کشاورزان؛
- (۳) بهبود پرورش دام؛
- (۴) گسترش معلومات کشاورزی؛
- (۵) کمک کشاورزی به روستاییان؛
- (۶) تعمیر لوازم کشاورزی در کارگاههای شورایی؛
- (۷) تاسیس مراکز وام دهی، کشتگاههای آزمایشی و مزرعههای نمونه و ماندهای آنها؛
- (۸) بهتر ساختن زمینهای زراعی.

۱۱- با توجه به اینکه تقابل بین شهر و روستا یکی از مهمترین علل عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی روستاهاست، و اینکه در طی بحرانهای حاد، مانند بحران فعلی، این تقابل، شهرها و روستاها را در معرض خطر بیواسطی انحطاط و انهدام قرار می‌دهد، حزب کمونیست روسیه از میان بردن این تقابل را یکی از وظایف اساسی سازندگی کمونیستی می‌داند، و همراه با اقدامات دیگر، جذب کارگران صنعتی برای سازندگی کمونیستی در کشاورزی را و افزایش فعالیت، کمیته‌های امداد کارگران، که هم‌اکنون به وسیله حکومت شوروی تاسیس شده است، را ضروری می‌پاید.

۱۲- حزب کمونیست روسیه، در فعالیتهایش در روستا، مانند گذشته، به حمایت از پرولتاریا و نیمه پرولتاریای روستا توجه دارد، و، مهمتر از همه، سازماندهی آنان به صورت نیروی مستقل، ایجاد هسته‌های حزب در روستاها، سازماندهی تهیدستان روستا و پدید آوردن شکلهای خاصی از اتحادیه‌های پرولتاریای روستا، و جز اینها، اینان را به هر صورت در تماس نزدیکتر با پرولتاریای شهر قرار می‌دهد و از تاثیر بورژوازی روستا و منافق خرده مالکان آزادشان می‌سازد.

سیاست حزب کمونیست روسیه در مورد کولاکها، یعنی بورژوازی روستایی، مبارزه قطعی علیه کوششهای استثمارگرانه، و سرکوب مقاومت آنان در قبال سیاستهای حکومت شوروی خواهد بود.

سیاست حزب کمونیست روسیه در باره دهقانان متوسط شامل جذب تدریجی و منظم آنان در سازندگی سوسیالیستی خواهد بود. حزب جداسازی این بخش از

دهقانان را از کولاکها و کشاندن آنان را به سوی طبقه کارگر، با توجه به نیازهایشان، با مبارزه علیه عقب ماندگی‌شان از طریق، نفوذ جهان نگرانه و نه با سرکوب، با به توافق رسیدن به آنان در همی مواردی که منافع حیاتی شان در کار است - توافقی که تنها در باره راه و وسایل گذار به سوسیالیسم خواهد بود- وظیفی خود می‌داند.

در زمینه توزیع

۱۳- در زمینه توزیع، حکومت شوروی موظف است که بدون هیچگونه تزلزل به جایگزین ساختن تجارت خصوصی با توزیع منظم محصولات به نوعی سازمان یافته و در مقیاس ملی ادامه دهد. هدف از این امر سازماندهی مردم به صورت شبکه‌ای از کمونهای مصرفی است که قادر خواهد بود با سرعت بیشتر، نظم بیشتر، صرفه جویی بیشتر و کمترین هزینگی کار، و با تمرکز کامل دستگاه توزیع، همی محصولات ضروری را توزیع کند.

تعاونیه‌های عمومی و کارگری که وسیع ترین سازمانهای مصرفی‌اند و تاریخ سرمایه‌داری آنها را به کارآترین دستگاه توزیعی تبدیل کرده است، مبنای این کمونهای مصرفی و اتحادیه‌های آنها خواهد شد.

حزب کمونیست روسیه، که گسترش کمونیستی تعاونیه‌ها و نه نابودی آنها را، تنها سیاست اصولی و صحیح می‌داند، باید که اقدامات زیر را منقلا ادامه دهد: اجباری ساختن فعالیت در تعاونیه‌ها برای همی اعضای حزب، هدایت این تعاونیه‌ها، با کمک اتحادیه‌های کارگری، با بهیشتی کمونیستی، گسترش خلافت و انضباط در میان توده‌های زحمتکش تعاونیه‌ها، تلاش برای وارد کردن تمامی مردم در تعاونیه‌ها تا به شکل یک تعاونی که سراسر جمهوری شوروی را در بر می‌گیرد درآید و نهایتاً- و مهمتر از همه - نفوذ پرولتاریا را بر لایه‌های دیگر زحمتکشان پیوسته تامين کند، و اعمال معیارهای گوناگون در عمل، تسهیل و تحقق تبدیل تعاونیه‌های خرده‌بورژوازی از شکل کنونی سرمایه‌داری به کمونهای مصرفی با رهبری پرولتاریا و نیمه پرولتاریا.

در زمینه پول و بانکداری

۱۴- حکومت شوروی در روسیه با پرهیز از اشتباهات کمون پاریس، بی درنگ بانک دولتی را مصادره کرد و سپس به ملی کردن بانکهای بازرگانی خصوصی پرداخت و بانکهای ملی شده و

بانکهای پسرانداز را در بانک دولتی ادغام کرد، و به این شیوه مبنای بانک واحد جمهوری شوروی را بنیان نهاد و بانکها را از افزار سلطی اقتصادی سرمایه‌ی مالی و سلطی سیاسی استثمارگران به وسیله قدرت کارگران و لهرم انقلاب اقتصادی مبدل ساخت. حزب کمونیست روسیه، با این هدف که کاری را که توسط حکومت شوروی آغاز گشته است با پیگیری به پایان برد، اصول زیر را در درجی اول اهمیت قرار می‌دهد:

(۱) انحصار حکومت شوروی بر تمامی نظام بانکی،

(۲) تغییر کامل و تسهیل مبادلات بانکی با تبدیل بانکها به دستگاهی برای حسابداری واحد و دفترداری عمومی جمهوری شوروی. سازماندهی منظم اقتصاد به الفای بانکها و تبدیل آنها به مرکزی برای دفترداری جامع کمونیستی مبدل خواهد شد.

۱۵- در مرحله ابتدایی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، به هنگامی که تولید و توزیع کمونیستی محصولات هنوز کاملاً سازمان نیافته است، از میان بردن پول ناممکن خواهد بود. در چنین شرایطی، عوامل بورژوازی جامعه به استفاده از پول، که هنوز به شکل مایملک خصوصی باقی مانده است، برای سفته بازی، سودجویی و غارت کارگران ادامه خواهند داد. حزب کمونیست روسیه، به وسیله ملی کردن بانکها، می‌کوشد تا با یک رشته اقدامات از قبیل نگهداری اجباری پول در بانک ملی، ایجاد دفترهای درآمد و هزینه، تعویض پول با چک، برگه‌های کوتاه مدت برای خرید کالا، و جز اینها، حیطی مبادلات غیر پولی را گسترش دهد و زمینه را برای از میان بردن پول آماده سازد.

در زمینه امور مالی

۱۶- با شروع اجتماعی کردن وسایل تولید، که از سرمایه‌داران مصادره شده است، دولت دیگر نقش انگلی خود را بر فرآیند تولید از دست می‌دهد؛ تبدیل آن به سازمانی برای اجرای وظایف اداره اقتصاد کشور آغاز می‌شود، و در این حد بودجی دولتی به بودجی تمامی اقتصاد کشور مبدل می‌شود.

در چنین شرایطی، تعادل درآمدها و هزینه‌های دولتی تنها با فعالیت صحیح دولت در زمینه تولید و توزیع محصولات می‌تواند تحقق یابد. حزب کمونیست روسیه، برای تامین هزینه‌های فوری دولتی در دوران گذار، از تبدیل نظام مالیات ثابت بر سرمایه‌داران، که در مرحله نخست، انقلاب سوسیالیستی از نظر تاریخی

لازم و مشروع بود، به مالیات تصاعدی بر درآمد و اموال جانپداری می‌کند. و هنگامی که این سیستم مالیاتی، به خاطر مصادرهی وسیع اموال طبقات متمول منسوخ شود، هزینه‌های دولتی باید که با انتقال بخشی از درآمدهای دولتی به دست آمده از انحصارهای گوناگون دولتی به درآمدهای دولت، تامین شود.

در زمینه مسکن

۱۷- حکومت شوروی در تلاش برای حل مشکل مسکن، که خصوصا در طی جنگ حادث شده بود، کلیهی خانه‌های مالکان سرمایه‌دار را مصادره کرده و آنها را در اختیار شوراهای شهر قرار داده است؛ کارگران را، گروه گروه، از حومه‌های شهرها به خانه‌های سرمایه‌داران انتقال داده است؛ بهترین خانه‌ها را در اختیار سازمانهای کارگری گذاشته، هزینه نگهداری آن را بر عهده گرفته است؛ و عرضی وسایل خانه را برای خانواده‌های کارگران تدارک دیده است.

وظیفه‌ی حزب کمونیست روسیه در ادامه امور فوق، عبارت است از: کوشش برای بهبود شرایط مسکن توده‌های زحمتکش، بدون تعدی به منافع مالکان غیر سرمایه‌دار؛ از میان بردن تراکم جمعیت و شرایط غیر بهداشتی در محله‌های مسکونی قدیمی؛ از میان بردن شرایط مسکونی نامناسب با تجدید ساختمان خانه‌های کهنه و ساختن خانه‌های نو بر طبق وضعیت جدید زندگی توده‌های زحمتکش، و با اسکان مجدد و معقول آنان.

در زمینه امنیت

نیروی کار و بیمه‌های اجتماعی

استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، برای نخستین بار، تحقق کامل برنامه‌ی حداقل احزاب سوسیالیست را در زمینه امنیت نیروی کار عملی ساخته است.

حکومت شوروی در 'قانون کار' موارد زیر را مصوب و معمول داشته است: هشت ساعت کار روزانه برای همی کارگران، و شش ساعت برای آثانی که زیر ۱۸ سال‌اند یا کارگرانی که در شاخه‌های غیر بهداشتی تولید کار می‌کنند، و برای کارگران معدن؛ ۴۲ ساعت استراحت بدون وقفه در هر هفته برای کلیهی زحمتکشان؛ ممنوعیت اضافه‌کاری به عنوان رویه‌ای معمول؛ ممنوعیت استخدام کودکان و جوانان زیر ۱۶ سال، ممنوعیت کار شبانه و کار در شاخه‌های غیر بهداشتی تولید برای کلیهی زنان و مردان زیر ۱۸ سال؛ معافیت از کار برای زنان

حامله ۸ هفته قبل و ۸ هفته بعد از زایمان با پرداخت کامل حقوق در این مدت و نیز خدمات پزشکی و دارویی رایگان؛ فراغت از کار به مدت حداقل نیم ساعت برای زنان کارگر به ازای هر ۳ ساعت کار برای مراقبت از نوزادان و کمک مالی به تمامی مادرانی که به نگهداری کودکان خود می‌پردازند؛ انتخاب گروه‌های بازرسی شرایط کار و بهداشت توسط شوراهای اتحادیه‌های کارگری.

دولت شوروی، با قانون گذاری، تامین کامل، اجتماعی همی زحمتکشانی را که از نیروی کار دیگران استفاده نمی‌کنند و توانایی کار کردن را به هر دلیل از دست داده‌اند، بر عهده گرفته است و برای نخستین بار در جهان بیمه‌ی بیکاری کارگران را به هزینه‌ی کارفرمایان و یا دولت، با اعطای حق کامل خودگردانی به بیمه‌شدگان و با دخالت وسیع اتحادیه‌های کارگری، اعمال کرده است.

به علاوه، حکومت شوروی، در مواردی از برنامه‌ی حداقل نیز فرا رفته است و در 'قانون کار' مراتب زیر را منظور داشته است: دخالت سازمانهای کارگری در تصمیمات مربوط به استخدام و اخراج کارگران؛ یک ماه مرخصی با حقوق برای همی کارگران به ازای حداقل یک سال کار مداوم؛ نظارت دولت بر دستمزدها بر مبنای نرخ محاسبه شده توسط اتحادیه‌های کارگری؛ تاسیس بخشهایی برای توزیع و تنظیم نیروی کار، مرتبط با شوراها و اتحادیه‌های کارگری به منظور ایجاد شغل برای بیکاران.

مصایب ناشی از جنگ و فشارهای امپریالیسم جهانی حکومت شوروی را واداشته است که در موارد زیر عقب بنشیند: مجاز ساختن اضافه‌کاری در موارد استثنایی در حد ۵۰ روز در سال؛ مجاز ساختن کار نوجوانان بین ۱۴ و ۱۶ سال با تحدید کار آنان به ۴ ساعت در روز، کاهش موقت مرخصی سالانه از یک ماه به دو هفته، افزایش کار شبانه به ۷ ساعت.

حزب کمونیست روسیه موظف است که دخالت فعال کارگران را در اجرای این اقدامات برای تامین نیروی کار به شکل موارد زیر تبلیغ کند:

۱- تحکیم و سازماندهی و گسترش بازرسی کار با انتخاب و آماده‌سازی کارگران فعال و توسعه‌ی این بازرسی به صنایع کوچک و روستایی به همین منظور؛
۲- گسترش امنیت نیروی کار در تمامی جوانب (کارگران صنعتی، خدمتکاران، و کارگران کشاورزی)؛
۳- احضار کامل کار کودکان و کاهش ساعات کار نوجوانان.

به علاوه، حزب کمونیست روسیه

خود را موظف به دست یافتن به مقاصد زیر می‌داند:

۱- حداکثر ۶ ساعت کار روزانه بدون کاهش از دستمزدها، هنگامی که بازدهی کار به طور کلی افزایش می‌یابد، مشروط به اینکه همی کارگران ۲ ساعت اضافی را بدون دستمزد وقف مطالعه‌ی تئوری کار و پیشه و آموزش امور نظامی تجربی و دولتی کنند.

۲- ابداع نظام پاداشدهی برای افزایش بازدهی کار.

حزب کمونیست روسیه، در زمینه بیمه‌های اجتماعی، می‌کوشد تا کمک مالی دولت را نه تنها به قربانیان جنگ و سوانح مختلف، بلکه به قربانیان روابط ناهنجار اجتماعی نیز سازمان دهد. حزب، همچنین، با قاطعیت علیه هر گونه طفیلی‌گری و بیکارگی مبارزه می‌کند و خود را موظف می‌داند که آنان را که از زندگی پرتحرک به دور مانده‌اند به آن بازگرداند.

در زمینه حفاظت از بهداشت عمومی

حزب کمونیست روسیه، چون مبنای فعالیت‌های خود در حفاظت از بهداشت عمومی، بالاتر از هر چیز، اجرای وسیع اقدامات بهداشتی و بهداشتی برای جلوگیری از بیماری‌ها را پیشنهاد می‌کند. دیکتاتوری پرولتاریا هم‌اکنون اجرای یک رشته اقدامات بهداشتی و پزشکی را، که تحقق آن در چارچوب جامعه‌ی پرزروایی ناممکن بود، میسر ساخته است؛ ملی کردن داروخانه‌ها، سازمانهای پزشکی خصوصی و مراکز بهداشتی، کار اجباری تمامی کارمندان پزشکی، و جز اینها، از این دست است.

همانک با امور فوق، حزب کمونیست روسیه خود را موظف به اجرای فوری موارد زیر می‌داند:

۱- اقدامات قاطم و وسیع بهداشتی در جهت منافع کارگران، از قبیل:

الف- بهداشت مراکز پرجمعیت (حفاظت خاک، آب و هوا)،

ب- برقراری تغذیه‌ی اشتراکی بر مبنای علمی و بهداشتی،

ج- سازماندهی اقدامات لازم برای جلوگیری از توسعه و گسترش بیماری‌های عفونی،

د- وضع قوانین بهداشتی.

۲- مبارزه با بیماری‌های اجتماعی (بیماری سل، بیماری‌های آمیزی، الکلیسم و مانند‌های اینها).

۳- مراقبت پزشکی و دارویی رایگان برای کلیهی افراد.

نوروز

و بهار



- تنگاتونو بندازین زمین، پالله!
سرها یک دفعه از بطل افتاد
تنگها کنده شد و به سمت صدا چرخید
و همان طور بی حرکت ماند.
شش نفر بودند. همگیاشان به یک
باره توی تاریکی قد کشیده
بود. صورتهاشان را نمیشد تشخیص داد،
اما لعل صدا و دستوراتان داد میزد که
خودشان هستند. یکی شان فریاد کشید:
- چرا ماتین برده؟
و به دنبالش با لعلی مسغره، اما
تحکم آمیز گفت:
- نمیخواه بگین فارسی بلد
نیستین! زود باشین تنگاتونو بندازین
زمین!
صدای خشک بر خورد آهن با سنگ
و بم و خاک و پشت سرش صدای
پوزخند تلخی توی گوشهای سرمازده پیچید.
نوروز نگاهش را از صورتها، که
حالا ذره ذره خطوطشان در انعکاس
سفیدی برف متعجب میشد، برگرفت و
آرام به تنگش خیره شد که بیچاره و
بیچاره روی برف به خاک غلتیده بود. توی
خندش گذشت: 'چطور نفهمیدیم که
دورمون کردن؟ یعنی...'
- پالله پاشین واپسین! دستاتونم
بذارین رو سرتون!
خشکتان زده بود. هر سه نفرشان
آرام آرام بلند شدند. صدای یکی از آنها
چسبی توی سکوت زد و بهشتان را
شکست:
- کتافتای محارب! چی فکر کرده
بودین. ها؟ بدبخت! هیچ فکر نکردین که
باسداری...
خالد لولعی اسلحههای را که مقابل
سینهاش قرار گرفته بود پس زد. با سر
توی صورت صاحب تنگ گرفت و پیش
از آنکه هیچ کدامشان بتوانند حرکتی
بکنند، در یک چشم به هم زدن با به
فرار گذاشت.
توی دل قادر گذشت: 'کجا داری
میری لاگردار؟! بین به سرازیری!'
نمری 'ایست، ایست' پاسدارها
توی کوه پیچید و خند قادر را
آشت. یکی شان به دنبال خالد
دوید. نوروز دستش را سایبان چشم کرد
تا جلوی کوران را سد کند که یکی از
عقب با ته تنگ توی کردهاش کوبید:
- دستو پذار روی سرت!
'آم' کوتاه و غصه ای از گلو
نوروز بیرون زد و به دنبالش غریو رنگاری
و 'اکیف' دردالوده ای تن کوه و نوروز
و قادر را لرزاند. قامت نوروز تا شد و
ماند. نگاهش سربالایی کوه را در میان
کوران برف کاوید. لسته ای در سکوت
گذشت و همی خوشحالی را توی دلای
نوروز و قادر کاشت. شادی میرفت
لباهاشان را به تپسی میهمان کند که
فرهاد شوق زده ای پاسدار بلند شد:
- زدمش! زدمش!
کرد غم توی دلشان پاشیده شد.

اشک توی چشمای قادر حلقه
بست. بغض گلو نوروز را فشرد و راه بر
نفسش بست. بعد از ده دوازده ساعت
جنگ و گریز، تازه حضور سرما را حس
کرده بود. تنش گرم و بی حس
شد. انگشتهای پاهایش را توی کفشهایش
تکان داد و باز و بسته کرد. بی اعتنا به
نگاه پاسدار، پنجهایش را درهم کرد و
چند بار پیاپی توشان دمد. پاسدار از
گستاخی نوروز به خشم آمد. غلبه به
صورت تاریکی زده اش دوید. حرصش را
توی دستهایش دواند. با تنگ توی شکم
نوروز کوبید و فریاد کشید:
- مگه نکتم دستو نهار پاشین
حرمزاده؟!
شکم قادر از ضربهای که به شکم
نوروز خورده بود بیخ و تاب خورد و به
درد آمد. دل توی دلش نبود. همی
حواش را به نوروز دوخته و بیقرار و
مضطرب، حرکات سر و دست و پا
را با نگاه تعجب می کرد.
پاسدار نفس نفس زنان
برگشت. صدایش در نمی آمد. دست روی
شکم گرفت و دولا شد. چند لسته ای به
همان حال ماند و نفس تازه کرد و بعد
با خوشحالی آمیخته به تاسفی که در
صدایش موج میزد گفت:
- خورده بود تو سینه ش. حرم
شد...
- حیف شد. اما به درک...
نوروز غیظ کرد و دندانهای قادر
از خشم به هم ساییده شد. یکی از
پاسدارها دست توی کاپشنش برد و با
دو جفت دستبند بیرون آورد. صدای به
هم خوردن زنجیر دستبندها دل نوروز را
لرزاند. نگاهش را از دستبندها گرفت و
به قادر دوخت.
- تتنق... تتنق... تتنق... تق، تق...
نورهای آبی و زردی که پس از
صدای شلیکهای بریده بریده، اما متداوم
تنگها و مسلسلها، از تپش روی بوشان
بیرون می پیچید، روی تن شب خط
می انداخت. یاد روزه ای کشدار سر می داد
و قدرتش را به رخ شب و برف و بوران
می کشید. شلیک گلوله ها و صدای انفجارشان
اما، روزه های باد را می شکستند و به
قدرتش قهقهه می زدند.
نور گلوله ها دل نوروز را روشن
می کرد. هر چند قدم یک بار می ایستاد، سر
برمی گرداند، به جایی که فرهاد رشید تن
کوه را لرزاند. بود و به رنگ انفجار
گلوله ها چشم می دوخت و وقتی فشار لولعی
تنگ را بر کرده اش حس می کرد دوباره
به راه می افتاد. x x
- رعنا، رعنا! کجایی رعنا؟
عارف، بریده بریده و لرزان از
شوق هوار می کشید. همکش را به آستانه ای
در که کشاند، صدایش را هم وسعت
داد:
- رعنا، کجایی باها؟
زنگ صدای عارف رعنا را تکان

داد. یک لحظه بهت زده. نیم خیز شد. دستپاش را به زانو گرفت و نشد. چپ به ایروایش افتاد. تکانی به شکم سنگین داد و خودش را از زمین کند.

- اینجام بابا!

دستهای عارف دو سوی چارچوبی در را سپید. چشمهای برق میزد. لبهایش از تپسی که انگار پاهای نداشت شکفته بود. دانهای درشت عرق تمامی صورتش را پوشانده و از لای پتیی پیرانش نوی سینه راه می‌جست. گویهای گل انداخته‌اش خوشحالی را از اعماق وجودش برمی‌کشید و در پهنی کوچک خود به نمایش می‌گذاشت. شک در چشمهای رعنا نفوذ گذاشت. یک لحظه نگاهش را در نگاه پدرش پیر کرده زد. فکرش رفت تا به هزار سو بر بکشد، اما یک باره برقی در فتنش درخشید. لبهایش از شوقی آمیخته به اضطراب مرتعش شد و با شادی نودمیدای که خود را در ترسی شوم می‌پوشاند گفت:

- ... سلام، بابا! چی، چی شده؟!

عارف نفس بلندی کشید. تبسش بازو شد و گفت:

- می‌خواستی چی بشه؟ و ترس را که در چشمهای رعنا دید دلش نایماد او را بیش از این متعذر بگذارد:

- برات به خبری آوردم بابا. باید از کی خبر بهارم که قد همی دنیا خوشحالت کنه...

کونهای پریده رنگ رعنا از شرم گلگون شد. سرش را به زیر انداخت و آهست و با هیجانی که تمام وجودش را از غود انباشته بود پرسید:

- از نوروز خبر آوردی بابا، نه؟ عارف گویهایش را کند و جلو رفت. سر عروش را به سینه فشرد و با صدایی لرزانی از شوق گفت:

- الان چه خبری مهیتر و خوشتر از غیر نوروز؟ تن رعنا کر گرفت. دل توی سینه‌اش تنگی کرد و صدای تپیدنش را به گوش عارف رساند. تکانی خورد. خودش را از بغل عارف بیرون انداخت و شادمانه فریاد کشید:

- خبرشو از کجا داری بابا؟ خوشحالی عارف با سوال رعنا به یک باره فروکش کرد. اما خودش را به نشنیدن زد و بی حرفش را گرفت:

- نگفتم بابا، نگفتم نوروز نمرده؟ نگفتم عیالت راحت باشه؟ نگفتم وقتی لشش پیدا نشد، حتا از خودش یک خبری میاد، نگفتم...

'لش' دل رعنا را فرو ریخت. هول زده پرسید:

- چرا جوابو نمیدی؟ پرسیدم خبرشو از کجا داری بابا؟!

تبسم زورکی لبهای عارف را زیر چادر خود گرفت:

- خیالت تمت باشه. حالش خوبه بابا. جا و مکانش هم امنه. ناراحتش نباش...

ترس بر جان رعنا چیره شد. صدایش ذره ذره از شرم دور شد و رنگ اعتراضی به غود گرفت:

- چه چوری ناراحتش نباشم بابا؟ نوروز کجاست؟ خبرشو از کجا داری؟

- نوروز زندونه! زندونه سباه! زندون دیواندره!

و سرش را نوی دستپاشی فشرد. بغض گلی رعنا را غراشید. حرفهای عارف بی‌اختیار بر زبانش غلتید و تکرار شد:

- زندونه؟ زندون سباه؟ زندون دیواندره؟

اشک روی چشمهای پرده‌ای کشید و عارف را در نگاهش لرزاند:

- چرا دیواندره؟! عارف، غشکی و شکسته، سر به

زیر انداخت. نمی‌دانست چه بگوید. عقلش به جایی قد نمی‌داد. آهی کشید و غمش را شست. زیر بغل رعنا را گرفت و او را نشانید:

- نمی‌دونم چرا بردنش اونجا. شاید دلیل به خصوصی داره، با شاید همی زندونای از اینجا تا دیواندره پر بوده...

فکری به فتنش رسید و تبسم گم شده را دوباره بر لبهایش نشانید:

- غمت نباشه دخترم! خیلیا تو زندونای این حکومتی! من در عوض

برات به خبر خوش آوردم...

رعنا حال گوش کردن نداشت. دوباره و زیر لب زمزمه کرد:

- دیواندره! دیواندره!

عارف کنار رعنا چندک زد. دستش را به میحای او نزدیک کرد. ولی یک دفعه آن را پس کشید. حرفهای را که می‌رفت بر زبانش جاری شود فرو خورد. لرز را از دل و از صدایش براند و آرام و محکم گفت:

- فکر میکنی همی اونایی که تو زندونای سراسر گردستان و تمام این مملکت اسبون، فقط خودشون و خودشون؟! هیچ کدومشون فک و فاسها، ندارند، هیچ کدومشون زن یا به ماه

ندارن؟ اونایی که خاکای گله به گلی کجا و شیرا و غیایونا و کوچها به خوشن تر شده، هیچ کدومشون پدر و مادر و زن و بچه و دوست و آشنا نداشتن و همشون زیر بته عمل آمده بوض؟ فکر میکنی وقتی پتیی...

رعنا سر بلند کرد. اشک از چشمانش سرازیر شده و روی صورتش می‌دوید. نگاه اشک بارش در نگاه عارف غیره ماند. نوروز در حالی که با بهار هفتانش به فتنای تنگ هاه می‌کرد گفت:

- اگه همی طوری پیش بریم، اگه

برف و کوران زیاد بپایی نکنه، وقتی بهار بیاد کلی اونارو عقب نشوندیم...

نفس صمیتی کشید. نگاهش را با فکرهایش هم‌دوش کرد و به دور دستها دوخت:

- اگه هوا همی چوری بمونه و از این سردتر نشه که بتونیم تو شای کوه طاقت بهاریم. اگه سوز از غرب نزنه، وقتی بهار بیاد، هیچ کاریام که نکرده باشم، دست کم تا پشت پاره عقشون زدیم...

نگاهش را از افق کند و به رعنا دوخت:

- چشم انتظار بهارم رعنا! یعنی میشه من تا بهار زنده بمونم؟!

لبهایش را به هم فشرد. سینه‌اش را جلو داد و راست نشست. مشت کزه کرده‌اش را توی دست دیگرش گویید و گفت:

- حتا زندیم! ولی تازه، مگه فقط منم که چشم انتظار بهارم؟ اما من باهاش زندم بمونم، گو اینکه اگه من نباشم اونفده آدم پدبخت زباده که نصف نصفشون برا خراب کردن سقف غونوی این ظالما سه...

دل ترسیدی رعنا از حرف آخری قوتی گرفت و با خوشحالی سری جفانید:

- نه! توهم باهاش بمونی، حتا می‌مونی...

آه سردی کشید و دنبال حرفش را آهسته گرفت:

- اما راس میگی، اگه ما نباشیم، بقیه چنان پوستی از این کرگا بکنن که تا هزار سال دیگه ما مادرا برا بهیجاشون تعریف کن...

- حالا می‌بینی رعنا! بذار بهار بیاد تا ببینی چی به روزشون میاریم...

رعنا با پشت دست اشکهایش را پاک کرد و میان گریه خندید:

- گفتی به خبر خوش آوردی بابا، غیره...

صدای عارف برید. برقی از شادی در چشمانش نشست و کمر فضا را شکست:

- آره، به خبر خوش دارم. خبری که از خیرم خبره بابا! کاک عثمان که می‌شناسی. کاک عثمان سراسی! آره، کاک عثمان به شناسی توی دیواندره داره که خیلی خوش میره. الان یک ماهه که شده موی دماغ همین شناسش تا آخرش نونسته راضیش کنه. اون پاروام کلی بالا و پایین دویده و خودش به آب و آتش زده تا نونسته از شناسش اجازه بگیره. خودت که می‌دونی رعنا، با این اوضاع و احوال، دیگه به این زودها به کسی اجازه

نمیدن...

انتظار و اضطراب، پیچیده در هم، دوباره نفس رعنا را از خود

انباشت. سعی کرد خودش را کنترل کند، اما نتوانست تاب بیاورد:

- اجازه چی رو گرفته بابا؟

- خوب معلومه، اجازه ملاقات!

و به دنبالش اضافه کرد:

- ملاقات تو با نوروز!

وجود رعنا توی پوستش تنگی کرد.

یکارچه شوق شد و به آسمان پر کشید.

- می‌دونی رعنا، من فکر می‌کنم

حالا که اونا قبول کردن تو با نوروز ملاقات کنی، حتا به خیرایام پشتش خوابیده. آخه خودت که این شغلا رو می‌شناسی، اینا تا از ضم کسی مطش نش که بیش اجازه ملاقات با کس و کارشو نمیدن. به خاطر همین هست که من فکر می‌کنم مکنه اونا هنوز ندونسته باشن

که نوروز بهیجمرکس و همی چوری بیش شک کردن و گرفتنش و حتا هم بعد از به مدتی آزادش می‌کنن...

فکر دیگری یک دفعه خودش را جلو کشاند و به خوش خیالی عارف تپ انداخت:

'اما اگه شناخته باشن؟ اگه با فتنگ گرفته باشن چی؟'

خودش را با باغت. زانوهایش مور مور شد و رفت تا سست شود که به خودش مسلط شد و فکرش را راماد:

'نه! این فکر اگدومه مرد؟ غیرممکنه با فتنگ گرفته باشن. اون نمایاره فتنش گیر پاسدارا

بیفته. تازه، اگه شناخته بودنش که دیگه بیش اجازه ملاقات نمی‌دانن.

اما، اما...

هول وجود رعنا را فشرد و نفسش را بند آورد. بغض کرده و پیرشان گفت:

- اما، اما، اما از کجا معلومه بابا؟

خیالام بودن که مرداشون دستگیر شدن و بهیجونم اجازه ملاقات دادن، ولی

بعد به منت خبرشون برا اونا آوردن و لش سوام سوام شدنشون...

عارف بهت زده. وارفت. فکرها، کلاف سردرگمی شده بود و نوی مغزش جویان می‌داد. انبوهشان را پس و پیش کرده یکی را به دلخواه بیرون کشید:

- اما حالا دیگه خیلی وقته به اونایی که شناخته میشن اجازه ملاقات با زن و بچه و کس و کارشون نمیدن، مگه نه رعنا!

فکرهایشان در هم تلاقی می‌کرد:

'نه! خیلی وقتم نیس. اون یکی ماه بود که لش کاک رحیم دل همه رو آتش

زد. مگه به فتنه پیشش زنش و مادرش از پشت میلهها باهاش چشم تو چشم نشده بودن...

بهاره کاک عارف، بعد از کاک حیدر و کاک جلال، امیدش به نوروز بود. امیدش به این بود که این آخر

بیری یکی از پسرانش موند که عصای دستش بشه! حالا من می‌تونم طاقت

بهارم، ولی اون بهارچه چی کنه... نه! اون زنه، دلش خیلی نازکه. اگه اضافی

براش بیفته، اگه به غیر ناجوری بیاد، با اون بچی تو شکمش چه جوری می‌تونه

طاقت بهاره؟ حالا منو یکی به چیری، دلم دو تا و ده تا و هزارتا رو دلمه، اما

اون خلک چی کنه؟ کهای کاری عارف، مگه اون کم دلمه؟ مگه اون کم

آتش گرفته؟ مگه داغ برادر کم چهر
آدمو می‌سوزونه عارف؟ اصلا مگه کسیام
پیدا می‌شه که این کالما دلشو نسوزونده
باشن...؟

نوروز، تا شده از کمر، افتان و
خیزان خودش را جلو کشاند. به صندلی که
رسید طاقش طاق شد. دستش صندلی
را چسبید و فشرده‌هاش طور تا شده
ماند. نفسش را که توی سینه تنگی می‌کرد
بهرون داد و سرش را بالا گرفت. نگاهش
که در نگاه رستا گره خورد جان تازه‌ای
یافت. گلولی خون به صورتش
دوید. پشانی‌اش صاف شد و خالی از
چین و چروک. سرگرمایش از هم گشوده
شد. لقمه جایی خودش را به تسمی آفشته
به درد داد. چشمایش برق زد. دو دیوار
شک، در دو سوی راهروی باریکی حصار
بسته و بین رستا و او حایل شده
بودند. دستش صندلی را رها کرد و میله‌ها
را فشرده. دستهای ملتپ رستا میله‌های
سنت خودش را می‌فشرده و به عرق
آفشته‌اش می‌گرفت. همان نوروز که باز
شد، پاسداری از راهروی مابین آنها
گذشت و برخواست به آنچه که در
درویشان می‌گذشت با پوزخند گفت:
- بهتون که حتما گفتن. باهاش
فارسی حرف بزنن، وگرنه ملاقات بی
ملاقات!

چشمای نوروز از پشت سر،
پاسدار را که دور می‌شد تعقیب
کرد. همان‌ها باز شد که چیزی بگوید. اما
دندانها را برهم سایید و خشم و
حرفهایش را فروخورد. صدای رستا، از
آشوب و طوفان دلش برخاست، نفس
دافش شد و در تن نوروز دمید:

- سلام نوروز!
بخش توی گلو نوروز چنبره زد،
- سلام رستا! چطور... چطور؟
چشمایش قامت رستا را کاوید و
روی شک او ماند:
- چطور؟
و خندید.

نگاه مضطرب رستا روی صورت
نوروز که گله به گله ورم کرده و گیو
شده بود دودو می‌زد و بعد از هر
گشت، روی پارگی کنار چشم چپش که از
چینهای پشانی راه می‌گرفت، کناره
ابرویش را می‌شکافت، از کوشش چشمش
رد می‌شد و دوباره رو به بالا، تا
گیجگاهش می‌دوید، می‌خکوب می‌شد.
- حال و روزت چطوره رستا؟ بابا
چطوره؟ کاک ظهیر، کاک حمده...
پلکهای رستا آرام روی هم افتاد و
تسمی کرد:

- همشون خوب!
و به صندلی پشت سر نوروز اشاره
کرد:
- بشین نوروز! بشین، خسته
میشی...
نوروز سر برگرداند. دستش را از

میله‌ها کند و دوباره دستش صندلی را
چسبید. تکیده و خسته، خودش را روی
صندلی ول کرد و دوباره هزار چین به
صورتش دواند. دل رستا گر گرفت:

- چی شده نوروز؟ چه بلایی به
سرت آورده؟ چرا این چوری شدی؟
پاسدار از چلوشان رد شد. نگاه
خشم بار نوروز یک آن قدمهای او را که
دور می‌شد پایید. صندلی‌اش را جلو کشید
و با شوقی شتاب‌آلود پرسید:
- بیرون چه خبره رستا؟ رفقایمون
کجای؟

دل رستا از شوق نوروز فوتی گرفت
و غمهایش را توی آشکایش دواند و از
کاسی چشمایش بیرون ریخت:

- خبر خیلی حس. یل کاک سلیمان
تا نزدیکای سبز رفته. یل شاهو توی
'ماسیر' جا خوش کرده، پشت پانه!
اما یل هیوا عقب نشست. یرف خیلی زیاد
بود. نه تونستن پیش برن و نه تونستن
هولجا بمونن...

نوروز، یک چشم به رستا و یک
چشم به پاسدار، سرفه‌ای کرد و توی کلام
رستا پرید:

- کمر باهات خوب شده؟ درد
دیگه آفتمش نمی‌کنه؟
رستا نگاه پر اشاره نوروز را بی
کرفت:

- آره خوبه. فراره هفتی دیگه راه
بیخته بره سندنم و خودش به دکتر نشون
بده...

- خوب، می‌گفتی!
- ها، کجا بودم؟ آره، هوا خیلی
سرده. یرف اصلا خیلی زاده، خیلی‌ام
آبداره. بدجوری گولاک می‌کنه و یخ
می‌زنه. اما رفقای یل همس تونستن از
محاصره درین، هیچ کدومشونم طوریشون
نش...

نوروز چشمایش را تنگ کرد و
زیر لب گفت:

- غم سرما رو نغور! بهار که بیاد
رفقایمون دوباره برمی‌گردن...

و به دنبالش، به صدای باد که
در بیرون زندان زوزه می‌کشید گوش
سپرد. یک لکمه مکث کرد و بعد گفت:
- بهارم که خیلی نزدیکه رستا،
نبی؟

رستا خندید:
- آره، دیگه چیزی نمونده.

و نگاهش دوباره روی گیودی گونی
نوروز افتاد و زخم‌های چشمش، دلش از
درد گوه شد و غمزده پرسید:

- چرا این جوریت گردن نوروز؟
نوروز آهی کشید:

- با فتنک گرفتم رستا!
و سرش را به زیر انداخت:

- بهت که گفته بودم. همیشه از
دستگیر شدن می‌ترسیدم. فقط هم به این
خاطر می‌ترسیدم که نتونم زیونو نیگه
دارم. می‌دونی، خیلی دلم می‌خواست وقتی
دورم گردن در برم که منو با گولیه

بزنن. خالد همس کارو کرد. همین وقت
خیلی حسرتشو خوردم. خیلی دل دل کردم
که خودمو تکین بدم، اما حسرتش به دلم
موند. یعنی باهام به زمین چسبیده
بود. انگاری ترسیده بودم. همین حرفارو به
قادرم زدم. اما اون بهام خندید و گفت
نترس! هیچی نمیشه...

سرش را بلند کرد. سرالای پاسدار
را که کوشش راهرو ایستاده و با
ناخناهایش ورمی‌رفت از نظر گذراند و
ادامه داد:

- ولی اون لاکردار خودش حرف
زد. انگار خیلی چیزام گفت. گو اینکه چیز
خیلی زیادی نمی‌دونست، ولی هرچی‌ام که
می‌دونست گفت...

به لبهای مرتضی رستا، که اشک از
کنارشان راه می‌گرفت دیده دوت و
گفت:

- اما حالا می‌بینم که خیلی‌ام سخت
نیوده رستا...

انگشتهای رستا، جلوی اشکش سد
بست. صدایش از حق حقی خفه پر شد:

- چی می‌خوان نوروز، چی می‌کنی؟
درد پشانی نوروز را چپ

انداخت. اما اضطراب را که توی
مردمکهای فرقه در اشک رستا دیده،
لیند شکلی زد:

- قصصش خیلی درازه رستا...
نگاهش یک آن به سوی پاسدار
پرید:

- سه چار نفره دورم گردن،
اولش فقط حرف بود... به سلام خودله

که هرچی می‌گفتم گوش کنی. چرا می‌خواهی کله
خر بازی دربیازی، ها؟ بهاره مگه از

این کارا چی عایدت میشه؟ بیا سر عقا!
فکر کن! مگه تو مسلیون نیستی؟ غب

مسلیون باهاش عاقل باشه و
خدا ترس. خدام همس بندهای خدا ترسو

دوس داره. هرکس هر غلطی بکنه و بعدش
توبه کنه اونو می‌بخشه. بیا و توبه کن. بیا

و دوباره برگرد به داس اسلام...
نوروز با قهقهه‌های هاج و واج

نگاهشان کرد:
- خوب، چه جوری میشه برگشت به

داس اسلام؟
یکیشان با خوشحالی تسمی کرد:

- قدم اولش اینه که توبه کنی!
- توبه کنم؟ از چی توبه کنم؟!
آن یکی لچش گرفت، اما سعی کرد

خودش را کنترل کند:
- از چی توبه کنی؟ غب معلومه،

از همه کارهایی که کردم... این همه از
پاسداری امام و اسلانو کشی، این همه

خون ناحق به زمین ریختی، تازه می‌گی از
چی توبه کنم؟ بابا تو روت خیلی

زاده...
نوروز روی صندلی‌ها به جا شد.

- پس تکلیف رفقایم، برادرانم،
فامیلم و کس و کارم که گشته شدن چی

میشه؟ کی به خاطر خون اونا توبه می‌کنم؟
مشتی از عقب توی گردنش خورد و

کلاش را پرید:

- د نشد د! اینجا ما همس که
می‌گیم کی باهاش چی کار کنه! خفتون

بگیر و بلبل کن! نوروز گردنش را کم
کرد. درد توی مغزش دود و تیر کشید:

- غب، توبه می‌کنم، اما این به
چه درد شما می‌خوره؟

خنده صورتی‌اشان را بر کرد:
- خیلی خوب شد. این قدم

اولش. حالا که توبه کردی باهاش به کاری
بکنی که خدا و امام امت توبه‌تو قبول

کنن. می‌دونی رلش چیه؟
سر نوروز به چپ و راست تکان

خورد.
- رلش اینه که هر چی می‌دونی

بگی. نمی‌خواهم بگی که چیزی نمی‌دونی. اون
قادر مادر مرده هرچی می‌دونست گفت و

خدام توبه‌تو قبول کرد. هم اون گفت و
هم خودمین می‌دونم که تو خیلی چیزا

می‌دونی. باهاش بگی رفقات کجای. باهاش
بگی کجا بشین فشنک و مهمات

می‌رسون. باهاش بگی شایبی که از گوه
سرازیر میشن تو شیر و ده، کجا بشین

چا و مکان میشن. باهاش بگی عمر و رشید
و شوان کجای! اینا رو که خوب

می‌شناسی، مگه نه؟ نوروز ذره ذره خودش
را می‌ناخت.

- باهاش بگی با، خودتون چقدر
اسلحه داره و اسلحه‌های ذخیره‌شو کجا

گذاشته. ما می‌دونیم که تو بهیمای با،
کاک همس و کاک سلیمان

می‌شناسی. باهاش اسامشون بگی و بعدش
بگی یل اونا چه کارایی قراره بکنه. همش

همیناس. اگه بخوای توبت قبول بشه
باهاش اینارو بهمین بگی. اونوقت همس

گناهات بخشیده میشه. اونوقت می‌تونی
دوباره برگردی به داس اسلام و بندی

خدا و اسلام و امام باشی... اونوقت
بیت حقوق می‌دم، پول می‌دم، هر چقدر

که بخوای. اونوقت می‌تونی هرچی که می‌خواهی
بگیری...

یکیشان، در حالی که گردنش را
کم کرده و قهقهه‌ای حق به چانه‌ی به خود

گرفته بود، توی کلام همکارش پرید:
- همین قادر که به داس اسلام

برگشته گفت که تو زنت پا به ماهه! به
خرده فکر کن! مگه تو دلت نمی‌خواه بالا

سر بهجت باشی؟ مگه نمی‌خواهی خودت
بزرکش کنی؟ یعنی دلت می‌اد بهجت بنیم

به دنیا بیاد؟
گوش نوروز سنگین شد و سوت

کشید. فکرش دیوارهای زندان را شکافت
و به دور و دورتر پر کشید: 'بهی'

کاک احمد به ساله بود که باباش شهید
شد... زن کاک رشید بهمشو کنار لش

سورخ سورخ شده مردش سقط
کرد... بهیمای کاک حسن، هنوزم که

هنوزه نمی‌دونن که چرا بابا ندارن... زن
کاک جلال و پسرانش، به جای اون توی پل

همسکن می‌نگن... دختر کاک حیدر وقتی
لش باباشو دید گفت که بابام هنوزم به

من می‌خنده... شکم برآمدن رعنا توی خفتن وسعت یافت و بزرگ شد 'خوبه رعنا، مگه نه؟! حالا دهگه خیالون جمعه که بهمونو خودمون بزرگ می‌کنیم. حالا دهگه می‌دونیم که بهمون پتیم نمیشه. با این پول، با این پول می‌تونیم صد تا کوفتند بگیریم رعنا. دهگه بدبختی کشیدنمون تموم شد. دهگه از این نمی‌ترسیم که وقتی خودمون ناشیم کی بهمونو بزرگ می‌کنه. با این پول می‌تونیم بهمونو، بهمونو اونارو بفرستیم... مدرسه می‌تونیم از سرمای کاک عمر که کاک چل را به دوش کشیده و برقی را که تا زانویش می‌رسید پس می‌زد و جلو می‌رفت، شادی را از نخ نوروز زدود: 'کاک نوروز، اگه بتونیم کاک چالو به به خوله‌ای برسونیم که بتونن زخمشو ببینن و خولو بند بیان، باز امید این حس که زنده بمونه... می‌دونی کاک نوروز، دلم پیش بهیچای کاک چالو... نگاه نوروز روی تک تک صورثا گشتی زد. به آفرین صورت که رسید لطفای مکت کرد و بعد آرام و خونرسد پرسید:

- نمیشه همین خرجی رو که گفتی، همین پولی رو که گفتی، همین جوری بدین تا برم پیش زن و بچم...؟ یعنی می‌خوام بدونم که این اسلام شما هیشکی رو مفکبی به دانش راه نمیده...؟

سکوت یک دم داس گستراند. ایروهاش بالا جید. سرهایشان به سوی یکدیگر برگشت. نگاههایشان در هم تلاقی کرد. دندانهایشان به هم ساییده شد و هوارشان بر سر نوروز آوار شد: 'مارو مسفره می‌کنی خروم‌زاده؟! لگدی توی سینه‌اش خورد و او را با صندلی‌ای که رویش نشسته بود به زمین غلتاند. هنوز به خود نمانده دو نفر زیر بغلش را گرفتند و سرپا نگهش داشتند:

- که خرجی می‌خوای؟ ها؟! مشت توی صورتش فرود آمد. چشمهایش سیاهی رفت. درد سیل مذهبی شد و وجودش را ذره ذره در خود سوزاند. 'باهاس به کتکاشون فکر نکنی، وگرنه همین لحظی اول دخلت اومده. اینو همیشه به یاد داشته باش کاک نوروز! لگدی به ساق پایش خورد. قامتش تا شد. تاملش را از دست داد و سکندری خورد.

- چقدر حقوق می‌خوای؟ بگو، بگو تا الان برات چک بنویسم... 'به درد فکر نکن کاک نوروز، این پادشاه! 'ها ها ها ها... 'لبقعی نوروز گلیله‌ای شد و توی یوزخندهای غضب آلودشان ترکید. یک لحظه دست نگه داشتند. چشمهایشان داشت از حدقه بیرون می‌زد.

- ها ها ها ها...

بهشان زده بود و توی بهت حرصشان ذره ذره اوج می‌گرفت.

- ها ها ها... 'خشم و کلالگی قطره‌های غوشتان را از خود لیریز می‌کرد. 'زنش برادر! دهگه از ارشادش گذشته... 'ها ها ها... 'لگدی به صورتش خورد. غوین از کناری چشمش شنگ زد و به یوتس پاشید.

- ها ها ها... 'می‌خندی مادر قصبه؟ می‌خندی؟! دستی از پشت پیراهنش را چسبید و او را از زمین کند. یکی از جلو با سر توی صورتش کوبید.

- ها ها ها... 'حالا نشونت می‌دم مسفره گردن پاسدارای اسلام یعنی چی... 'نگذاشتند به زمین بیفتد. دوتیری دستهای بسته‌اش را بالا گرفتند و نگهش داشتند. دستهایش درد را از نک با کشید و توی مغزش دواند.

- ها ها ها... 'خنده‌هایش از درد پر شده بود. مشت‌های گره کرده یکی از جلو و یکی از عقب، شکم و سینه و گرده‌اش را زیر باران خود گرفتند.

- بکشن برادر باسبی، بکشن! 'ها... ها... ها... 'رمق از جانش پر کشیده بود. فکرش کار نمی‌کرد. مزه شور غوین کاشش را پر کرده و حالش را به هم می‌زد. بدنش ضربه‌ها را می‌گرفت و به این سو و آن سو پرت می‌شد.

- که مارو مسفره می‌کنی، ها؟! 'ها... ها... ها...

- بخند! بخند! بخند! 'لگد توی پایش خورد. دیوارهای زندان خراب شدند و کوه کوه بر ذره ذره وجودش فرو ریختند.

- ها... 'چرا نمی‌خندی؟! چرا غفغون گرفتی؟! 'عرق چشمهایشان را سوزاند. به هس و هس افتادند. دهانشان کف کرده بود. خسته شدند و دست از کتک زدن برداشتند. نوروز، با صورتی گیج شده و جانی پر درد، روی زمین به خود می‌چسبید. صورتش سوزن سوزن می‌شد. حالا صدای خنده‌اش، به غرناسی شکسته می‌ماند که از لای دندانهای کلیل شده بیرون می‌زد.

نفسشان که جا آمد دوتفرشان قامت له شدی نوروز را بلند کردند و روی صندلی نشاندند. غوین از دماغ و دهان و گوشه چشم نوروز بیرون زده و با عرق قاطی شده بود. چشمهایش دیگر جایی را نمی‌دید. نتوانست خودش را روی صندلی تکه دارد و دوباره به زمین غلقتد. دستها زیر بغلش را گرفتند و محکم روی صندلی نگهش داشتند.

- غب، حالا حرف می‌زنی؟ 'درد نوروز را بیس کرده بود. اما هنوز صدایشان را می‌شنید. فکرش را آزاد کرد تا دوباره به بیرون از زندان بر بکشد که صورتش از سلهای پایی به چپ و راست پرت شد.

- چی شد، عقلت اومد سرچاق؟ 'صدای آرام و مهربان یکی‌شان گوش نوروز را بوازش کرد: 'زنش برادر! 'و قامتش را تا کرد و جلوی نوروز

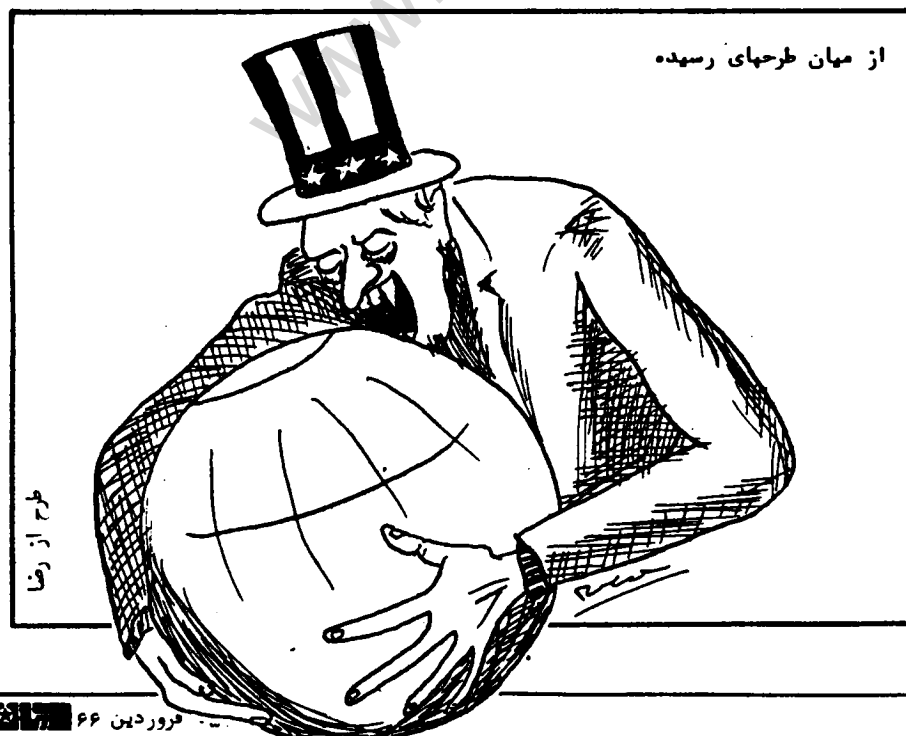
چندک زد:

- بیس برادر! اگه بخوای توبعت قبول بشه و بدش آزاد باشی و برگردی پیش زنت و بالا سر بهت باشی و به پولیام کثرت بپاد، باهاس همین جوری که گفتیم هرچی می‌دونی بگی. آخه چرا به جوانیت رحمت نماند؟ فکر می‌کنی چقدر طاقت ماری، ها؟ تازه اگه خیلیام طاقت بیاری سر آخر می‌ذاریمت جلو دیوار و سوراخ سوراخ می‌کنیم و بدشتم می‌دازیمت تو پایین تا سکا چنازینو بخورن... فهمیدی؟! پس زمین و آکی و زندگی خودنو بفرا! زیونتو و آکی و به قدم وردار به طرف خدا و اسلام و امام... 'الطافه دهگه رو نداده برگرد پیش فک و فامیلش. خودش گفته که هر کی اسم جاش بیاد روش زندگی‌شو باخته... میگی پدر فیروز وقتی شنید که پسرش با پاسدارها دست به یکی کرده، ترپاک خورد و خودش کشت... به دغه که صفر برگشته بوده توی کوماسی، بهیچا با سنگ از ده بیرونش کرده بودن. می‌گفتن مادرشم اولو با سنگ زده... مشت توی صورتش خورد.

- پس چرا غف شدی؟! 'صدای خفه و درد زده‌ای خودش را از ته گلوئی نوروز بیرون کشاند: 'نه! این... این قدم... این قدم ورداشتنا، اینا، اینا خیلی، اینا خیلی برام گرون، گرون تموم میشه... نمی‌تونم، نمی‌تونم... 'مشت‌هایشان، گره شده از لب و خشم، دوباره بالا رفت و فرود آمد.

- دهگه هیچی نفهمید رعنا. بعد از اونم کلی با شلاق کتکم زدن، اما دهگه دردم نمی‌اومد...

از میان طرحهای رسیده



مهر

صدایش از اندوه خالی شده بود. غنچه غرور آمیزی کرد و به شکم رعنا اشاره کرد.

- بچه چطور؟ زیاد اذیت می‌کنه؟

اشک، گریه چارقد رعنا را غیس کرده بود. سرخی شرم به صورتش دوید. سرش را پایین انداخت و با لبخندی شکفته از میانه حق حق گفت:

- به خرده، یعنی زیاد لگد می‌زنه...

- کی میاد رعنا؟
- حدودی به ماه دیگه...

شادی در وجود نوروز عمق یافت و در نی نی چشمانش رقصید.

- خوبه، پس با بهار میاد. وقتی برفا آب شد. وقتی رفاقون نونش دوباره نو کوه و کمر کمین بذارن، ها؟

آره، همین وقتا. یعنی بعد از عید، بعد از نوروز!

پاسدار بهشتان ایستاد و به نوروز اشاره کرد:

- باشو! وقت نمومه!

دستهای نوروز به میله‌ها را چسبید و بلند شد. گردن کشید و رعنا را از پشت سر پاسدار نگریست و داد کشید:

- رعنا! رعنا موافق خودت باش! پاسدار دیگری دست نوروز را گرفت و او را عقب کشاند:

- وقت نمومه برادر. برگرد تو سلولت!

نوروز! نوروز!

☆ ☆ ☆

- آقوی...

درد دیواری عظیم می‌شد و بر شکم رعنا فرو می‌ریخت. سرش را بلند کرد و به دور و بریهای نگرست. حس کرد جانش از تن جدا می‌شود. چشمهای تار و تارتر می‌شد. یکی دو نفر شانه‌هایش را می‌مالیدند.

- آقوی...

رنگ می‌هاخت و رنگ می‌گرفت. غین از گونهایش می‌گریخت و جای خودش را به کبریا می‌داد. گلویش خشک شده بود. گوشایش دم به دم از بادی داغ و سنگین پر و خالی می‌شد.

- آقوی...

نگاهها، آکنده از شوق و انتظار و ترجم به او دوخته شده بود و زهایش نمی‌کرد. چشما یکی به رعنا و یکی به دایه بلقیس زل زده بودند.

- آقوی...

آقوی... کجایی کاک عارف؟ عارف جلو دوید. بازوهای صلاح را گرفت وبا مهربانی فشرد.

- آقوی کاک عارف، کاک عارف، بازم کرم شکست. بازم بپزارد شدم کاک عارف. بازم چیکرم آتش گرفت...

عارف، غمین و بغض کرده، قامت لرزان صلاح را به خود فشرد.

- شیین نکن کاک صلاح! شیین نکن، اشکتو نیکه دارا!

چشمهایش دودو می‌زدند. حس کرد کسی مچای سرش را می‌کشد. دست دراز کرد و دستی را چسبید و

فشرد. سر برگرداند و دنبال صاحب دست گشت. چشمهای نوروز بود که توی صورت

همرو می‌خندید. بادی عزیز توی دل رعنا گذشت و بر زبانش فلتید و فریاد شد:

- آقوی نوروز...

اشک کاسی چشمهای همرو را لیزیز کرد.

- فشار بده رعنا جون، فشار بده! چنگ بزنی! دست منه، می، همرو!

خوهر خودت، خوهر نوروز! غم وجود رعنا را در خود فشرد و دردش را جانکاه کرد.

- آقوی...

بغض ترکیبی سلام، اشک را به پهنای صورتش فرو می‌ریزاند. فضا و حق آتش را بریده بود. دست در گردن عارف انداخت و سر روی سینه‌اش

فشرد:

- چطور شیین نکنم کاک عارف؟! نکته شما خبر ندارین؟! نکته نمی‌دونین که دوباره خانه خراب شدیم؟! نکته نمی‌دونین بازم خرمنمون سوخته؟! نکته...

حرفش را فرو خورد. یک باره سر بلند کرد و قیافه‌ی عارف را

نگریست. گونهای عارف می‌دید. صورتش لسته به لسته درهم می‌رفت و چروکهایش

زیاد و زیادتر می‌شد و موج اندوه درونش را در خود می‌مالاند.

- به خرده طاقت بهار! داد نکش، زور بده! به خودت فشار بهار!

- آله عزیزت میاد! به دقه دیگم میمونش کن!

- بی‌طاقتی نکن رعنا جون! به خرده دیگه به خودت فشار بهاری کار نمومه...

استخوانهای رعنا ضف می‌رفت. دلش می‌خواست یکی با پتک روی

پاهایش می‌کوبید. تنش داغ می‌شد و آتش می‌گرفت. 'پس این سافرمین کی

میاد رعنا...؟' تسمی رنگ باخته یک آن لبهای رعنا را به خود آغشت: 'خیلی

نمونده. چند ماه دیگه میاد. بعد از عید، بعد از نوروز!'

- فشار بهار دایه جون! فشار بهار! سختیش همین آله، چاردرده!

- دایه بلقیس من که دلم آتش گرفت، بیس چقدر درد می‌کنه، پس کی میاد؟

دایه بلقیس سرش را بالا گرفت. لبخندی لبهای چروکش را از هم

گشود و به صورت خسته‌اش جانی تازه داد.

- دلت آتش نگیره دایه جون، باعاس اینقدر درد بکنه تا استغوناش نرم بشه. مگه پادت رفته خودت چقدر درد کشیدی؟!

- آقوی...

عارف دستی به گردن صلاح کوبید و سعی کرد او را آرام کند:

- آروم باش کاک صلاح! مرد باید عینو سنگ آسباب باشه. بی‌طاقتی نکن!

رعنا اون اتاقه، داره میزاد... صلاح حاج و وایج سرش را چرخاند

و دور و بریها را از نظر گذراند. رنج، توی قیافه‌ها، لایالی چین و چروک صورتها

و در گسترش سکوتی که حاکم شده بود نعره می‌کشید.

- کمال، حسن، عمر، شما، شما...

دایه بلقیس زانهای رعنا را فشرد:

- به خرده دیگه به خودت فشار بهار، به خرده دیگه!

سر رعنا سنگین شده بود. صداهای توی گوشش باهم قاطی می‌شد و چیزی از آنها نمی‌فهمید. منگ شده بود.

- آقوی... آقوی...

- اومد، عزیزت اومد! فقط به خرده دیگه، به خرده...

- آقوی...

کوهی از بخ غرد شد و بر آتش تن رعنا فرو ریخت. تمامی بارهای دنیا از روی دوشش برداشته شد.

لبهای صلاح به هم خورد:

- پا نکته شمام می‌دونین که برفا کوه به غین نوروز سرخ شده؟ آره؟! شمام می‌دونین که لش نوروز...

عارف سری چنانند، دندان به هم سایید و اشک را که هجوم می‌آورد تا توی چشمش غائه کند پس زد:

- طاقت بهار کاک صلاح! زخمتو نیند! بذار همیشه به غین تر باشه! بذار پادت تره چی کشیدی...

صلاح وارفت و روی زمین نشست:

- پس شمام می‌دونین...

- همه می‌دونن کاک صلاح. فقط رعنا نمی‌دونه!

دایه بلقیس پاهای بهجه را چسبید و آرام بر گرده‌اش کوبید. صدای گریه‌ی

بهجه چشمهای خسته و خمار آلوده‌ی رعنا را به دنبال خود کشاند. غریب شادی اتاق را روی سر گرفت.

- به به! چه دختری، چه کلی، چه عزیز!

دایه بلقیس دنبال جفت را گرفت. لرز توی دل رعنا افتاد. تازه حس کرد مچایش از عرق غیس شده. سرش را،

گیم و آکنده از درد، برگرداند و به ظاهر نگاه کرد که زیر لیس فریاد صدیقی

بهجه می‌رفت و او را توی قنداق می‌پیچید. دلش دنبال نوروز بود. چشمهایش

توی چشمانه چرخید و روی صورت همرو، که آرام آرام شانه‌ی او را می‌مالید

می‌کوبید شد. اشک شوق و غم، همدوش با هم، جویبار نازکی ساخته و روی گونهای همرو رام می‌چسبند. اشک همرو

دل رعنا را به درد آورد. با صدایی کوتاه و خسته برسد:

- چی شده همرو، چرا گریه می‌کنی؟!

همرو اشکهایش را با پشت دست سترد و سرش را تکان داد:

- هیچی رعنا، اینتا گریه‌ی خوشحاله.

تسم بی‌درنگی لبهای رعنا را لرزاند:

- دخترترین خوشگله همرو؟ همرو با چشمها و لبهایش خندید:

- خیلی، عینو خودته. عینو خودت و نوروز.

رعنا ذوق کرد و کنار گونهایش چال کوچکی افتاد.

- اسمشو می‌خوای چی بذاری رعنا؟ 'نو بگو نوروز! اسمشو چی

بذاریم؟' نوروز سرش را خاراند و فکری کرد:

'اگه تو خوشتر اومد و اگه دختر شد، اسمشو می‌ذاریم بهار! اگر پسر شد که می‌ذاریم شورش، چلوهر، ها؟' رعنا

نگاه منتظرش را به پنجره دوخت. درد ذره ذره می‌رفت و جایش را به ضعف می‌سپرد. ظاهر بهجه را جلوی صورت رعنا

گرفت. رعنا دستهای خسته‌اش را جلو برد. دخترش را بل کرد و بوسید. صدایش از شادی و بغض پر بود:

- خود نوروز گفت، اگه دختر باشه اسمشو می‌ذاریم بهار!

دایه بلقیس بهجه را گرفت. بهشتانیش را بوسید. لای در را باز کرد و انتظار مردان را شکست:

- بیس چه عزیز می‌مونتین شده، چه دختری...

کمال چلوتر از بقیه دوید و بهجه را از بغل بلقیس گرفت. یک لسته به صورت او و یک لسته به قیافه‌ی رعنا نگاه کرد. گویی بهجه را بوسید. سرش را به

سینه چسباند. چشم برهم گذاشت. کاسی اشکهایش را ترکاند و توان درونش را آواز کرد:

سالی تازه نروزه هاتوه

چیزینکی کوئی کورده بغوشی و بهاتوه

چی سال یو گیلی هیوای لیمعه

پست بو تاکوهار

هر خوشینی لوه‌کن بو گیلی لالی نه

و بهار

واروژ هلات لبخندنی بهروزی

ولاتوه

هر خوشینی شعیده رنگی شعیق

شعیق دمراتوه

...

پشت پنجره، شکوفه‌ها توی باران تن می‌رقصانند.

د.ک. دی ۶۵



مرغوبی از آنها برایمان بفرستید. موفق باشید.

☆ **ایتالیا - رفیق ک.** - با تشکر از طرح و عکسی که برای جهان ارسال داشتید، از شما می‌خواهیم که باز هم از کارهایتان برایمان بفرستید. موفق باشید.

☆ **آمریکا - کلمبوس - رفیق ب.آ.** - طرح زیبایی که برای جهان فرستاده بودید رسید. باز هم از کارهایتان برای ما بفرستید. برایتان آرزوی موفقیت داریم.

☆ **آلمان - داتلن - رفیق عباس -** گزارش دقیق شما را از نحوه بازجویی پناهندگان در آلمان دریافت کردیم. تماس خود را با جهان حفظ کنید.

☆ **آمریکا - سیاتل - رفیق همزن -** نامی محبت‌آمیز شما به همراه شعری که فرستاده بودید رسید. اظهار لطفان نسبت به نشریه باعث دلگرمی کارکنان جهان است. از اینکه نشریات دیر به دستتان می‌رسد متأسفیم. ما به نوبه خود از رفقای سازمان آمریکا درخواست خواهیم کرد که در جهت برطرف ساختن اشکالات موجود در امر پخش اقدام کنند. در مورد بریدی روزنامه سعی کنید در درجهی اول در رابطه با مسایل ایران و یا اخبار کارگری باشند. ترجمه، مطالب، اگرچه ترجمه داده می‌شود ولی ضروری نیست. اما در صورت ترجمه حتما اصل آن را برای ما بفرستید. در مورد درخواستهای دیگر شما اقدام شد. پیروز باشید.

☆ **سوئد - کپرونا - رفیق ش.** - نامی شما دریافت شد. تشکر می‌کنیم.

☆ **اتریش - وین - رفقای هوادار -** اطلاعات و گزارشهای جامع شما در رابطه با آکسیونهای اعتراضی در وین به همراه دو طرح به دست ما رسید. پیروز باشید.

☆ **آلمان - برلن غربی - رفیق مهرنوش -** مطالب ارسالی شما به همراه چند طرح و عکس رسید. در آینده لطفا توجه داشته باشید که خبرها حتما باید جدید باشند و سریم به دست ما برسند. چشم به راه دریافت مطالب بیشتری از سوی شما هستیم و برایتان آرزوی موفقیت می‌کنیم.

☆ **کردستان - ن.** - با تشکر از نامی شما، در جواب سوالی که مطرح کرده بودید لازم است توضیح دهیم که عده‌ای از پیشرگان سابق اتحادیه میهنی که در حال حاضر در آلمان و سوئد پناهنده هستند، مکررا مطرح کرده‌اند که در اعتراض به دخالت‌های اتحادیه میهنی در امور داخلی سازمان پس از حمله مسلحانه چهارم بهمن از اتحادیه میهنی جدا شده‌اند.

☆ **نروژ - اسلو - رفقای هوادار -** گزارش آکسیون مشترک شما با دیگر نیروهای مترقی که به مناسبت سالروز قیام و سیاه‌ها، در افشای چهره ضدبشری رژیم جمهوری اسلامی صورت گرفته بود، دریافت داشتیم. پیروز باشید.

☆ **رفیق م.** - در جواب نامی شما باید بگوییم از آنجا که نشریه جهان، ارگان کلیه هواداران سازمان در خارج از کشور است، مطالب مندرج در نشریه توسط هواداران سازمان در کشورهای مختلف تهیه می‌شود و ما کوشش کرده‌ایم حتی‌الامکان از مطالب رسیده، بدون تغییرات بنیادی، در نشریه استفاده کنیم. طبیعی است از آنجا که تحریریه جهان مسئولیت نشریه را به عهده دارد، مطالب پس از تصحیح و ویرایش مورد

☆ **ترکیه - استانبول - رفقای هوادار -** مقالی شما در مورد اعتصاب کارگران کارخانجات نتاش را دریافت داشتیم و در آینده از آن استفاده خواهد شد. تشکر می‌کنیم.

☆ **آلمان - کنستانتز - رفیق ج.س.** - مقالی شما تحت عنوان دعوی اصلی بر سر چیست در مورد ریشه‌های ایدئولوژیک حزب توده، اکثریت و دیگر متحدین آنها رسید. در آینده از آن استفاده خواهد شد. باز هم برای جهان مطلب بنویسید. برایتان آرزوی موفقیت داریم.

☆ **سوئد - رفقای هوادار -** اطلاعاتی شما به همراه گزارش در مورد حرکت‌های اعتراضی کمیتهی موقت دفاع از پناهندگان اخراجی علیه سیاست‌های ضدانسانی دولت ترکیه به دست ما رسید. همچنین طرح‌های مربوط به پیشنهاد به خون تهیدی سیاه‌ها، را دریافت داشتیم و در آینده از آنها استفاده خواهیم کرد. متشکریم.

☆ **آمریکا - نیویورک - رفیق الف.** - خبرهایی را که در رابطه با روابط ایران و آمریکا برای ما فرستادید، رسید. باز هم از این نوع مطالب برای ما بفرستید.

☆ **ایتالیا - پروجا - رفیق ن.** - نامی محبت‌آمیز شما را دریافت داشتیم. 'واژه‌ی حزب در جهان شماری ۴۳ توضیح داده شده است. واژه‌های دیگری را که پیشنهاد داده‌اید در اختیار رفیق مسوول صفحهی واژه‌ها قرار خواهیم داد.

☆ **فرانسه - رفیق ی.** - رونوشت نامی شما دریافت شد. متشکریم.

☆ **سوئد - رفیق ی.** - پیشنهاد شما را برای رفقای کمیتهی خارج از کشور سازمان ارسال داشتیم. پیروز باشید.

☆ **سوئد - رفیق د.** - مطلب ارسالی و عکس خوبی که برای ما فرستادید را به موقع دریافت کردیم که از آنها استفاده شد.

☆ **ترکیه - استانبول - رفقای هوادار -** طرح‌هایی که فرستاده بودید، رسید. متأسفانه فتوکپیها از کیفیت نامرغوبی برخوردارند و از این جهت قابل استفاده نیستند. لطفا در صورت امکان اصل عکسها و یا در غیر این صورت کپی

می‌توانید نشریات "کار" رنگی گلد "تابی استار" و جهان را از نسانی‌های زیر درخواست کنید

R.E., Postfach 831135,
6230 Frankfurt M80, W.Germany.

آلمان غربی

Hadi, P.O.Box 419,
N.Y., N.Y. 10185, U.S.A.

آمریکا

J.S.V.W., Postfach 122,
Post AM 1061, Wien, Austria.

اتریش

O.T.S., B.M.Kar,
London WC1N 3XX, England.

انگلستان

Masoud-M, C.P. 6329,
Roma Prati, Italia.

ایتالیا

E.T., B.P. 8,
1050 Bruxelles 5, Belgique.

بلژیک

K-U 32, P.O.Box 8418,
Pakistan.

پاکستان

J.S.F., P.B. 398,
1500 Copenhagen V, Danmark.

دانمارک

J.S.F., Box 50057,
10405 Stockholm, Sweden.

سوئد

A.E.J.F., B.P. no 401,
75962 Paris Cedex 20, France.

فرانسه

J.S.S., P.O.Box 372, Ahuntsic Station,
Montreal P.Q., H3L 3N9, Canada.

کانادا

J.S.O.U., P.B. 12,
7082 Kattem, Norway.

نروژ

P.B. 11491,
1001 G.L. Amsterdam, Netherlands.

هلند

P.O.Box 7051,
New Delhi 65, India.

هند

**با کمک‌های مالی خود
سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران
را در امر انقلاب یاری رسانید**

نروژ	کرون	انگلیس	پوند
درام - پاس	۱۰۰	رفیق پیشمرگه	۲۶
آسکر - رضا	۲۰۰	- لزوم	۲۵
اسلو - کاوه	۲۰۰	رفیق پیشمرگه - ر	۷۲
• هلند	فلورن	بزرگداشت سیاه‌ک	۲۰
مریم دژ آگاه	۱۰۰	کالج بیژلی	۱۰
هواداران سچفخا	۲۵۰	رفقای پیشمرگه	۱۰
شهید کاوه	۲۵۰	- س. ر.	۱۰
• فرانسه	فرانک	زنده‌باد	۱۰
مسعود رحمتی - ایا	۱۶۰ ۵۹	استقلال طبقاتی	۶۵
لیا - ج. ج.	۳۰	۱۹ بهمن	۲۴
لیا - ه.	۳۰	ت - ۲	۴۰
ایا. ن.	۳۰	روز جهانی زن	۱۷
س - ا. ایا.	۳۰	انقلاب ۲	۲۰
• آلمان	مارک	لندن - بین‌الملل	۳۰
گوتینگن	۳۰۰	لندن - دو راه	۲۰
واحد گوتینگن	۳۰۰	رستاخیز سیاه‌ک	۱۵
رفیق	۲۰۰	احمدزاده	۲۰
سعید سلطانپور	۲۰۰	جزئی	۲۵
رفیق جهان	۲۰۰	پویان	۲۰
آکسیون	۱۰۰	رستاخیز سیاه‌ک	۳۰
اعتصاب غذا	۴۰	رفیق کاوه	۲۰
دینس لکن	۴۰	روز جهانی زن	۱۰
• اتریش	شیلینگ	رفقای پیشمرگه	۱۵
وین -	۱۰۰۰	سعید سلطانپور	۲۵
هواداران سچفخا	۱۰۰۰	سرمه‌چاران فدایی	۳۰
وین -	۱۵۰۰	زنده‌باد سوسیالیسم	۲۰
رستاخیز سیاه‌ک	۱۵۰۰	کردستان انقلابی	۱۰
وین -	۱۰۰۰	بانگ رسای کارگران	۳۰
آکسیون اعتراضی	۲۲۰۰	رفیق منصور	۲۰
اتریش - انقلاب	۷۰۰	اسکندری	۳۵
وین -	۷۰۰	صدای فدایی	۲۰
آکسیون اعتراضی	۱۵۰۰	رفیق جهان	۱۵
الف. ب.	۱۳۰۰	رستاخیز سیاه‌ک	۳۰
س - ر	۲۷۰۰	نیوکاسل -	۳۰
وین - پویان	۱۰۰۰	به یاد فتاح	۳۰
وین - سیاه‌ک	۱۱۰۰	میدلزبرو -	۳۰
		فتاح	

میدلزبرو -	۴۰	سائدرلند -	۶۰
رفیق کاوه	۲۰	فتاح	۲۰
میدلزبرو -	۱۰	میدلزبرو -	۲۰
رفیق حسن	۲۰	زنده‌باد سوسیالیسم	۲۰
میدلزبرو -	۲۰	میدلزبرو -	۲۰
رفیق اسکندر	۲۰	بامی استار	۲۰
میدلزبرو -	۱۵	میدلزبرو -	۲۰
رفیق جهان	۱۵	ریگای گلد	۲۰



Organ of the student supporters of the Organisation
of Iranian Peoples' Fedaii Guerrillas -abroad

Vol. vi

April '87

No. 51



برای تماس با جهان با نشانی زیر مکاتبه کنید:

JAHAN, P.O. BOX 274, GLASGOW G41 3XX, UNITED KINGDOM.